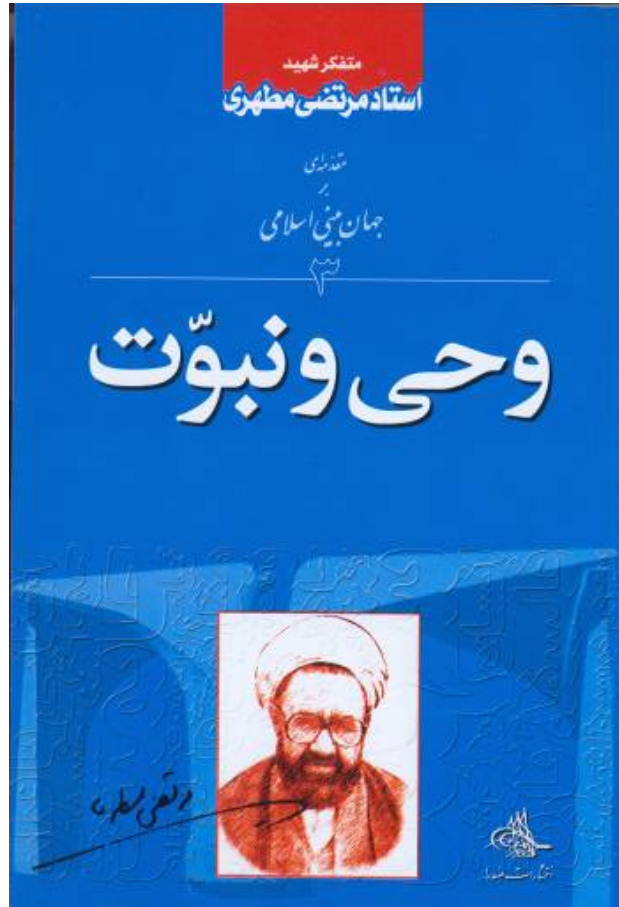


بسم الله الرحمن الرحيم



کتاب

وحی و نبوت

۹	هدایت عامه
۱۳	اختصاصات پیامبران
۱۳	۱ اعجاز
۱۴	۲. عصمت
۱۶	تفاوت پیامبران و نوابغ
۱۷	۳. رهبری
۱۸	۴ خلوص نیت
۲۰	۵ سازندگی
۲۱	۶. درگیری و مبارزه
۲۲	جنبه بشری
۲۳	پیامبران صاحب شریعت
۲۵	نقش تاریخی پیامبران
۲۸	موارد تاثیر تعلیمات پیامبران در تکامل تاریخی:
۲۹	۱. تعلیم و تربیت
۲۹	۲. استوار ساختن میثاقها و پیمانها
۳۰	۳. آزادی از اسارت‌های اجتماعی
۳۳	هدف نبوتها و بعثتها
۳۵	۱. پیامبران از نظر هدف ثنوی بوده اند
۳۵	۲. هدف اصلی، توحید اجتماعی است
۳۶	۳. هدف اصلی، شناختن خدا و نزدیک شدن و رسیدن به اوست،
۳۷	۴. نظریه صحیح
۳۹	دین یا ادیان
۴۱	ختم نبوت
۴۲	علل تجدید نبوت ها
۵۹	معجزه ختمیه
۶۶	معجزه ای غیر از قرآن
۷۲	ارزش و کاربرد اعجاز
۷۳	جهت هدایت پیامبر
۷۹	قرآن
۸۰	اهتمام عظیم مسلمین نسبت به قرآن
۸۰	اعجاز قرآن
۸۱	جنبه های اعجاز قرآن
۸۱	۱. اخیرا بعضی از دانشمندان مصری و ایرانی، مدعی نوعی اعجاز در قرآن از جنبه فنی <الفاظ قرآن>
۸۲	الفاظ قرآن
۸۵	معانی قرآن
۸۸	موضوعات قرآنی

۹۰ گسترده‌گی معانی
۹۱ خدا در قرآن
۹۲ پیوند انسان با خدا
۹۳ قرآن، تورات، انجیل
۹۳ تواریخ و قصص
۹۴ قرآن و خبر از آینده
۹۵ مشخصات اسلام
۱۰۰ از نظر شناخت
۱۰۵ از نظر جهان بینی:
۱۱۴ از نظر ایدئولوژی
۱۲۷ پیغمبر اکرم
۱۲۸ دوران کودکی
۱۲۹ تنفر از بیکاری و بطالت
۱۲۹ امانت
۱۳۰ مبارزه با ظلم
۱۳۰ اخلاق خانوادگی
۱۳۱ با بردگان
۱۳۲ نظافت و بوی خوش
۱۳۲ برخورد و معاشرت
۱۳۳ نرمی در عین صلابت
۱۳۴ عبادت
۱۳۵ زهد و ساده زیستی
۱۳۶ اراده و استقامت
۱۳۶ رهبری و مدیریت و مشورت
۱۳۸ ظرفیت شنیدن انتقاد و تنفر از مداحی و چاپلوسی
۱۳۸ مبارزه با نقاط ضعف
۱۳۹ واجد بودن شرایط رهبری
۱۴۰ روش تبلیغ
۱۴۰ تشویق به علم

هدایت عامه

اعتقاد به وحی و نبوت، از نوعی بینش درباره جهان و انسان ناشی می‌شود یعنی اصل هدایت عامه در سراسر هستی اصل هدایت عامه لازمه جهان بینی توحیدی اسلامی است، از این رو اصل نبوت لازمه این جهان بینی است خداوند متعال به حکم اینکه واجب الوجود بالذات است و واجب الوجود بالذات، واجب من جمیع الجهات است، فیاض علی الاطلاق است و به هر نوعی از انواع موجودات در حدی که برای آن موجود ممکن و شایسته است تفضل و عنایت دارد و موجودات را در مسیر کمالشان هدایت می‌کند این هدایت شامل همه موجودات است: از کوچکترین ذره گرفته تا بزرگترین ستاره و از پست ترین موجود بیجان گرفته تا عالی ترین و راقی ترین جاندارها که ما می‌شناسیم یعنی انسان از این روست که قرآن واژه " وحی " را همچنانکه در مورد هدایت انسان به کار برده در مورد هدایت جمادات و نباتات و حیوانات

به کار برده است.

هیچ موجودی در این جهان ثابت و یکنواخت نیست، دائماً منزل و جایگاه عوض می‌کند و به سوی مقصودی روان است.

از طرف دیگر، همه علامتها نشان می‌دهد که نوعی "میل" و "کشش" در هر موجودی به سوی مقصدی که به آن مقصد روان است وجود دارد، یعنی موجودات با نیروی مرموزی که در درونشان هست به سوی مقصدشان کشیده می‌شوند این نیرو همان است که از آن به "هدایت الهی" تعبیر می‌شود قرآن کریم از زبان حضرت موسی نقل می‌کند که به فرعون زمان خویش گفت:

پروردگار ما همان است که به هر موجودی آن آفرینشی که شایسته آن بود عنایت کرد و سپس آن را در راه خودش هدایت نمود (۱).

جهان ما جهانی هدفدار است، یعنی در درون موجودات کششی به سوی هدف کمالی‌شان موجود است و هدفداری همان هدایت الهی است.

کلمه "وحی" در قرآن کریم مکرر به کار رفته است شکل استعمال این کلمه و موارد مختلف استعمال آن نشان می‌دهد که قرآن آن را منحصر به انسان نمی‌داند، در همه اشیاء و لااقل در موجودات زنده ساری و جاری می‌داند، از این رو در مورد زنبور عسل به وحی تعبیر می‌کند چیزی که هست درجات وحی و هدایت، بر حسب تکامل موجودات متفاوت است.

عالی‌ترین درجه وحی همان است که به سلسله پیامبران

پاورقی:

۱. "ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی" (طه / ۵۰).

می‌شود. این وحی بر اساس نیازی است که نوع بشر به هدایتی الهی دارد، که از طرفی بشر را به سوی مقصودی که ماورای افق محسوسات و مادیات است و خواه ناخواه گذرگاه بشر خواهد بود راهنمایی نماید، و از طرف دیگر نیاز بشر را در زندگی اجتماعی که همواره نیازمند به قانونی است که تضمین الهی داشته باشد برآورد قبلا در بحث مکتب، ایدئولوژی، نیاز بشر را به یک ایدئولوژی کمال بخش، و ناتوانی او را برای تنظیم و تدوین ایدئولوژی صحیح روشن کردیم.

پیامبران به منزله دستگاہ گیرنده ای هستند که در پیکره بشریت کار گذاشته شده است پیامبران افراد برگزیده ای هستند که صلاحیت دریافت این نوع آگاهی را از جهان غیب دارند این صلاحیت را خدا می‌داند و بس قرآن کریم می‌فرماید:

« الله اعلم حیث یجعل رسالتہ » (۱).

خدا خود بهتر می‌داند که رسالت خویش را در چه محلی قرار دهد.

هر چند پدیده وحی مستقیماً از قلمرو حس و تجربه افراد بشر بیرون است، ولی این نیرو را مانند بسیاری از نیروهای دیگر از راه آثارش می‌توان شناخت وحی الهی تاثیر شگرف و عظیمی بر روی شخصیت حامل وحی یعنی شخص پیامبر می‌نماید، به حقیقت او را " مبعوث " می‌کند، یعنی نیروهای او را بر می‌انگیزد و انقلابی عمیق و عظیم در او به وجود می‌آورد و این انقلاب در جهت خیر و رشد و صلاح بشریت صورت می‌گیرد و واقع بینانه عمل می‌کند، قاطعیت بی‌نظیری به پاورقی:

۱۲۴

./

انعام

۱

.

اختصاصات پیامبران

پیامبران الهی که از طریق وحی با ریشه و مبدا هستی اتصال پیدا می‌کنند، دارای امتیازات و اختصاصاتی می‌باشند که اکنون به آنها اشاره می‌شود:

۱ اعجاز

هر پیامبری که از جانب خدا مبعوث می‌شود از قدرت و نیرویی خارق العاده برخوردار است و با آن قدرت خارق العاده یک یا چند اثر مافوق قدرت بشر ابراز می‌دارد که نشان دهنده بهره مندی او از آن نیروی خارق العاده الهی است و گواه راستین بودن دعوت او و آسمانی بودن سخن اوست.

قرآن کریم آثار خارق العاده ای را که پیامبران به اذن خدا برای گواهی بر صدق گفتار خود ارائه می‌کرده اند، " آیت " یعنی نشانه و علامت نبوت می‌خواند و متکلمین اسلامی از آن نظر که این علامتها عجز و

ناتوانی سایر افراد را آشکار می‌سازد " معجزه " می‌نامند قرآن کریم نقل می‌کند که مردم هر زمان از پیامبران زمان خویش تقاضای " آیت " و " معجزه " می‌کردند و آن پیامبران به این تقاضا که تقاضایی معقول و منطقی بود - زیرا از طرف مردمی جویای حقیقت صورت می‌گرفت و بدون آن برای آن مردم راهی به شناخت پیامبری آن پیامبر نبود جواب مثبت می‌دادند، ولی اگر تقاضای معجزات به منظور دیگری جز جویندگی حقیقت صورت می‌گرفت مثلاً به صورت " معامله " پیشنهاد می‌شد که اگر فلان کار را بکنی ما در عوض دعوت تو را می‌پذیریم پیامبران از انجام آن استنکاف می‌کردند قرآن کریم معجزات زیادی برای پیغمبران نقل کرده است، از مرده زنده کردن و بیمار لاعلاج را شفا دادن تا در گهواره سخن گفتن و عصا را تبدیل به اژدها کردن و از نهان و آینده خبر دادن.

۲. عصمت

از جمله مختصات پیامبران " عصمت " است یعنی مصونیت از گناه و اشتباه، یعنی پیامبران نه تحت تاثیر هواهای نفسانی قرار می‌گیرند و مرتکب گناه می‌شوند و نه در کار خود دچار خطا و اشتباه می‌شوند. برکناری آنها از گناه و از اشتباه، حد اعلای قابلیت اعتماد را به آنها می‌دهد اکنون ببینیم این مصونیت به چه صورت است؟ آیا مثلاً به این صورت است که هر وقت می‌خواهند مرتکب گناه یا اشتباه شوند، یک مامور غیبی می‌آید و مانند پدری که مانع لغزش فرزندش می‌شود جلوی آنها را می‌گیرد؟ و یا به این صورت است که پیامبران سرشت و ساختمانشان طوری است که نه امکان گناه در آنهاست و نه امکان اشتباه، آنچنانکه مثلاً یک فرشته زنا نمی‌کند به دلیل اینکه از شهوت جنسی خالی است و یا یک ماشین حساب اشتباه نمی‌کند به دلیل اینکه فاقد

ذهن است؟ و یا اینکه گناه نکردن و اشتباه نکردن پیامبران معلول نوع بینش و درجه یقین و ایمان آنهاست؟ البته تنها همین شق صحیح است اکنون هر یک از این دو مصونیت را جداگانه ذکر می‌کنیم.

اما مصونیت از گناه: انسان یک موجود مختار است و کارهای خویش را بر اساس منافع و مضار و مصالح و مفاصدی که تشخیص می‌دهد، انتخاب می‌کند، از این رو " تشخیص نقش مهمی در اختیار و انتخاب کارها دارد محال است که انسان چیزی را که بر حسب تشخیص او مفید هیچ گونه فایده ای نیست و از طرف دیگر زیان و ضرر دارد انتخاب کند، مثلاً انسان عاقل علاقمند به حیات، دانسته خود را از کوه پرت نمی‌کند و یا زهر کشنده را نمی‌نوشد.

افراد مردم از نظر ایمان و توجه به آثار گناهان متفاوت اند، به هر اندازه که ایمانشان قوی تر و توجه شان به آثار گناهان شدیدتر باشد، اجتنابشان از گناه بیشتر و ارتکاب آن کمتر می‌شود اگر درجه ایمان در حد شهود و عیان برسد به حدی که آدمی حالت خود را در حین ارتکاب گناه حالت شخصی ببیند که می‌خواهد خود را از کوه پرت کند و یا زهر کشنده ای را بنوشد، در اینجا احتمال اختیار گناه به صفر می‌رسد، یعنی هرگز به طرف گناه نمی‌رود چنین حالی را عصمت از گناه می‌نامیم پس عصمت از گناه ناشی از کمال ایمان و شدت تقوا است ضرورتی ندارد که برای اینکه انسان به حد " مصونیت " و " معصومیت " از گناه برسد، یک نیروی خارجی جبراً او را از گناه باز دارد و یا شخص معصوم به حسب سرشت و ساختمان، مسلوب القدرش باشد اگر انسان قدرت بر گناه نداشته باشد و یا یک قوه ای جبری همواره جلوگیری او از گناه باشد، گناه نکردن او برایش کمالی شمرده نمی‌شود، زیرا او مانند انسانی است که در یک زندان حبس شده و قادر به خلافتکاری نیست خلافتکاری نکردن چنین انسانی را به حساب درستی و امانت او نتوان گذاشت.

اما مصونیت از اشتباه: مصونیت از اشتباه نیز مولود نوع بینش پیامبران است اشتباه همواره از آنجا رخ می‌دهد که انسان به وسیله یک حس درونی یا بیرونی با واقعیتی ارتباط پیدا می‌کند و یک سلسله صورتهای ذهنی از آنها در ذهن خود تهیه می‌کند و با قوه عقل خود آن صورتهای را تجزیه و ترکیب می‌کند و انواع تصرفات در آنها می‌نماید، آنگاه در تطبیق صورتهای ذهنی به واقعیت‌های خارجی و در ترتیب آن صورتهای گاه خطا و اشتباه رخ می‌دهد اما آنجا که انسان مستقیماً با واقعیت‌های عینی به وسیله یک حس خاص مواجه است و ادراک واقعیت عین اتصال با واقعیت است نه صورتی ذهنی از اتصال با واقعیت، دیگر خطا و اشتباه معنی ندارد پیامبران الهی از درون خود با واقعیت هستی ارتباط و اتصال دارند در متن واقعیت، اشتباه فرض نمی‌شود، مثلاً اگر ما صد دانه تسبیح را در ظرفی بریزیم و باز صد دانه دیگر را، و این عمل را صد بار تکرار کنیم، ممکن است ذهن ما اشتباه کند و خیال کند این عمل نود و نه بار و یا صد و یک بار تکرار شده است، اما محال است که خود واقعیت اشتباه کند و با اینکه عمل بالا صد بار تکرار شده است مجموع دانه‌ها کمتر یا بیشتر بشود انسانهایی که از نظر آگاهیها در متن جریان واقعیت قرار می‌گیرند و با بن هستی و ریشه وجود و جریانها متصل و یکی می‌شوند، دیگر از هر گونه اشتباه مصون و معصوم خواهند بود.

تفاوت پیامبران و نوابغ

از همین جا می‌توان به تفاوت پیامبران و نوابغ پی برد نوابغ افرادی هستند که نیروی فکر و تعقل و حسابگری قوی دارند، یعنی از راه حواس خود با اشیاء تماس می‌گیرند و با نیروی حسابگر عقل خود بر روی فرآورده‌های ذهنی خود کار می‌کنند و به نتیجه می‌رسند و احیاناً خطا می‌کنند پیامبران الهی علاوه بر برخورداری از نیروی خرد و اندیشه و

حسابگریهای ذهنی، به نیروی دیگری به نام وحی مجهزند و نوابغ از این نیرو بی بهره اند و به همین جهت به هیچ وجه نتوان پیامبران را با نوابغ مقایسه کرد، زیرا مقایسه هنگامی صحیح است که کار هر دو گروه از یک نوع و از یک سنخ باشد، اما از آنجا که از دو نوع و دو سنخ است مقایسه غلط است مثلاً صحیح است که قوه بینایی و یا قوه شنوایی و یا قوه فکر دو نفر را با هم مقایسه کنیم، اما صحیح نیست که قوه بینایی یک نفر را با قوه شنوایی یک نفر دیگر مقایسه کنیم و بگوییم کدامیک قوی تر است نبوغ نوابغ مربوط است به نیروی تفکر و اندیشه بشری، و فوق العادگی پیامبران مربوط است به نیروی دیگری به نام وحی و اتصال به مبدا هستی، و لهذا قیاس گرفتن آنها با یکدیگر غلط است.

۳. رهبری

پیامبری با آنکه از مسیر معنوی به سوی خدا و تقرب به ذات او و بریدن از خلق (سیر من الخلق الی الحق) آغاز می شود که مستلزم انصراف از برون و توجه به درون است ولی سرانجام با بازگشت به خلق و برون، به منظور اصلاح و سازمان بخشیدن به زندگی انسان و هدایت آن در یک مسیر صحیح (سیر بالحق فی الخلق)، پایان می یابد.

کلمه " نبی " در زبان عربی به معنی " خبر آورنده " است و در فارسی کلمه " پیامبر " همان معنی را می دهد و کلمه " رسول " در زبان عربی به معنی " فرستاده " است.

پیامبر پیام خدا را به خلق خدا ابلاغ می کند و نیروهای آنها را بیدار می نماید و سامان می بخشد و به سوی خداوند و آنچه رضای خداوند است، یعنی صلح و صفا و اصلاح طلبی و بی آزاری و آزادی از غیر خدا و راستی و درستی و محبت و عدالت و سایر اخلاق حسنه، دعوت می کند و بشریت را از زنجیر اطاعت هوای نفس و اطاعت انواع

بتها و طاغوتها رهایی می‌بخشد.

اقبال لاهوری تفاوت پیامبران را با سایر افرادی که مسیر معنوی به سوی خدا دارند (عرفا) ولی رسالت پیامبری ندارند و اقبال آنها را "مرد باطنی" می‌خواند، چنین بیان می‌کند:

مرد باطنی نمی‌خواهد که پس از آرامش و اطمینانی که (در مسیر معنوی) پیدا می‌کند به زندگی این جهانی باز گردد، اما در آن هنگامی که بنا بر ضرورت باز می‌گردد، بازگشت او برای تمام بشریت سود چندانی ندارد ولی بازگشت پیغمبر جنبه خلاقیت و ثمربخشی دارد، باز می‌گردد و در جریان زمان وارد می‌شود به این قصد که جریان تاریخ را تحت ضبط درآورد و از این راه جهان تازه ای از کمال مطلوبها خلق کند برای مرد باطنی آرامش مرحله نهایی است، برای پیغمبر بیدار شدن نیروهای روانشناختی اوست که جهان را تکان می‌دهد و این نیروها چنان حساب شده است که کاملاً جهان بشری را تغییر دهد (۱).

بنابراین، رهبری خلق و سامان بخشیدن و به حرکت آوردن نیروهای انسانی در جهت رضای خدا و صلاح بشریت، لازم لاینفک پیامبری است.

۴ خلوص نیت

پیامبران به حکم اینکه تکیه گاه خدایی دارند و هرگز از یاد نمی‌برند که

پاورقی:

۱. احیای فکر دینی در اسلام، ترجمه احمد آرام، ص. ۱۴۳

"رسالتی" از طرف خداوند بر عهده آنها گذاشته شده است و کار "او" را انجام می‌دهند، در کار خود نهایت "خلوص" را دارند، یعنی هیچ منظوری و هیچ هدفی جز هدایت بشر که خواسته خداوند است ندارند، از مردم "اجرا" برای انجام رسالت خود نمی‌خواهند. قرآن کریم در سوره الشعراء به طور خلاصه گفتار بسیاری از پیامبران را در مواجهه با قومشان نقل کرده است و البته هر پیغمبری به مناسبت مشکل و مشکلاتی که در راه خویش می‌دیده است یک نوع پیام برای قوم خود داشته است، ولی یکی از مطالبی که در پیام همه پیامبران تکرار شده است این است که: "من اجر و مزدی از شما نمی‌خواهم" لهذا خلوص و بی‌نظری یکی از مشخصات پیامبری است و به همین جهت پیام پیامبران همواره با یک "قاطعیت" بی‌نظیر همراه است.

پیامبران به حکم اینکه خود را "مبعوث" احساس می‌کنند و در رسالت خویش و ضرورت آن و ثمر بخشی آن کوچکترین تردیدی ندارند، با چنان "قاطعیتی" پیام خویش را تبلیغ می‌کنند و از آن دفاع می‌کنند که ماندی برای آن نتوان یافت.

موسی بن عمران به اتفاق برادرش هارون در حالی که جامه‌هایی پشمینه بر تن و عصاهای چوبین در دست داشتند و همه تجهیزات ظاهریشان منحصر به این بود، بر فرعون وارد شدند و او را دعوت کردند و با کمال قاطعیت ابراز داشتند: اگر دعوت ما را نپذیری زوال حکومت تو قطعی است و اگر دعوت ما را بپذیری و به راهی که ما می‌خواهیم وارد شوی ما عزت ترا تضمین می‌کنیم فرعون با تعجب فراوان گفت: اینها را ببینید که از تضمین عزت من در صورت پیروی آنها و گرنه زوال

حکومت من سخن می گویند (۱).

پیغمبر اکرم (ص) در سالهای اول بعثت که عده مسلمانان شاید از شمار انگشتان دو دست تجاوز نمی کرد، در جلسه ای که تاریخ آن را به نام جلسه "یوم الانذار" ضبط کرده است، بزرگان بنی هاشم را گرد آورد و رسالت خویش را به آنان ابلاغ فرمود و با صراحت و قاطعیت اعلام کرد که دین من جهانگیر خواهد شد و سعادت شما در پیروی و قبول دعوت من است این سخن آنچنان سنگین و باور نکردنی آمد که جمعیت با تعجب به یکدیگر نگاه کردند و جوابی نداده متفرق شدند.

هنگامی که ابوطالب عموی پیغمبر اکرم (ص) پیام قریش را مبنی بر اینکه حاضریم او را به پادشاهی برگزینیم، زیباترین دختران خود را به زنی به او بدهیم، او را ثروتمندترین فرد خود گردانیم به شرط اینکه از سخنان خود دست بردارد، به آن حضرت ابلاغ کرد، در جواب فرمود: "به خدا قسم اگر خورشید را در یک کفم و ماه را در کف دیگرم قرار دهند، هرگز از دعوت خود دست بر نمی دارم."

آری، همان طور که عصمت از گناه و عصمت از اشتباه در رهبری انسانها از لوازم مجرب بودن به نیروی وحی و اتصال به خداست، خلوص و همچنین قاطعیت نیز از لوازم پیامبری است.

۵ سازندگی

پیامبران که به نیروها تحرک می دهند و سامان می بخشند، صرفاً در جهت ساختن فرد و ساختن جامعه انسانی است، و به عبارت دیگر، در جهت سعادت بشری است، محال و ممتنع است که در جهت فاسد کردن فرد و یا تباهی جامعه انسانی صورت گیرد علیهذا اگر اثر دعوت یک مدعی

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۱۹۰

پیامبری، فاسد ساختن انسانها، از کار انداختن نیروهای آنها یا به فحشاء و هرزگی افتادن انسانها و یا تباهی جامعه انسانی و انحطاط مجتمع انسانی باشد، خود دلیل قاطعی است بر اینکه این مدعی در دعوی خودش صادق نیست اقبال لاهوری در اینجا نیز سخن ارزنده ای دارد، می گوید:

راه دیگری برای داوری کردن در ارزش تجربه دینی یک پیغمبر (حقیقی بودن رسالتش و واقعیت داشتن اتصال درونی اش با خدا) آزمودن انواع انسانیتی است که ایجاد کرده و نیز توجه به آن جهان فرهنگ و تمدنی است که از رسالت وی برخاسته است (۱).

۶. درگیری و مبارزه

درافتادن با شرکها، خرافه ها، جهالتها، ساخته های خیالبافانه، ظلمها و ستمها و ستمگریها یکی دیگر از علائم و نشانه های صداقت پیامبری یک مدعی پیامبری است، یعنی محال است که یک نفر پیامبر واقعی از جانب خدا برگزیده شود و در پیامش چیزی باشد که بوی شرک بدهد و یا به کمک ظالم و ستمگر بشتابد و ظلم و بی عدالتی را تایید نماید و یا در برابر شرکها، جهالتها، خرافات و ستمگریها سکوت کند و به ستیزه و مبارزه برنخیزد. توحید، عقل، عدل از اصول دعوت همه پیامبران است و تنها دعوت افرادی که در این مسیر دعوت می کنند، قابل مطالعه و مطالبه دلیل و معجزه است، یعنی اگر شخصی در پیام خود چیزی بر ضد توحید یا بر

پاورقی:

۱. " احیای فکر دینی در اسلام "، ص. ۱۴۴

جنبه بشري

پیامبران با همه جنبه های خارق العاده ای که دارند از قبیل معجزه، عصمت از گناه، عصمت از اشتباه، رهبری بی نظیر، سازندگی بی نظیر، درگیری بی نظیر با شرکها، خرافه ها و ستمگریها، از جنس بشرند، یعنی همه لوازم بشریت را دارند: مانند دیگران می خورند، می خوابند، راه می روند، تولید مثل می کنند و بالاخره می میرند، همه نیازهایی که لازمه بشریت است در آنها هست پیامبران مانند دیگران مکلف و موظف اند و تکالیفی که به وسیله آنها به مردم دیگر ابلاغ می شود، شامل خود آنها هم هست، حرام و حلالها درباره آنها هم هست و احیانا برخی تکالیف شدیدتر متوجه آنها می شود، آنچنانکه بر رسول اکرم (ص) تهجد یعنی بیداری آخر شب و نافله شب واجب بود.

پیامبران هرگز خود را از تکالیف استثناء نمی کنند آنها مانند دیگران و بیش از دیگران از خدا می ترسند، بیش از دیگران خدا را عبادت می کنند، نماز می خوانند، روزه می گیرند، جهاد می کنند، زکات می دهند، به خلق خدا احسان می کنند، برای زندگی خود و دیگران تلاش می کنند و در زندگی انگل بر دیگران نمی شوند.

تفاوت پیامبران با دیگر مردمان صرفاً در مساله وحی و مقدمات و لوازم وحی است وحی، پیامبران را از بشریت خارج نمی‌سازد، بلکه آنها را نمونه انسان کامل و الگوی دیگران می‌سازد، به همین دلیل، پیشرو و راهبر دیگران می‌شوند.

پیامبران صاحب شریعت

پیامبران به طور کلی دو دسته اند: یک دسته اقلیت اند که مستقلاً به خود آنها یک سلسله قوانین و دستورات وحی شده است و ماموریت یافته اند آن قوانین را به مردم ابلاغ و مردم را بر اساس آن قوانین و دستورات هدایت نمایند این پیغمبران در اصطلاح قرآن به نام " اولی العزم " خوانده می‌شوند ما دقیقاً نمی‌دانیم که پیغمبران اولی‌العزم چند نفر بوده اند، خصوصاً با توجه به اینکه قرآن کریم تصریح می‌کند که فقط داستان بعضی پیامبران را بازگو کرده است اگر قرآن داستان همه پیامبران را بازگو کرده بود و لااقل اگر مدعی می‌شد که پیغمبران مهم همه در قرآن بازگو شده اند، ممکن بود عده پیغمبران اولی‌العزم از روی آنچه در قرآن بازگو شده است دانسته شود ولی اینقدر می‌دانیم که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و خاتم الانبیاء (صلوات الله علیه و علیهم) پیامبران اولی‌العزم و صاحب شریعت بوده اند و به هر یک از اینها یک سلسله دستورها و قوانین وحی شده است که به مردم ابلاغ و مردم را بر اساس آن قوانین تربیت کنند.

دسته دوم پیامبرانی هستند که از خود شریعت و قوانین نداشته اند، بلکه مامور تبلیغ و ترویج شریعت و قوانین بوده اند که در آن زمان وجود داشته است اکثریت پیامبران از این گروه می‌باشند، مثلاً هود و صالح و لوط و اسحاق و اسماعیل و یعقوب و یوسف و یوشع و شعیب و هارون و زکریا و یحیی از این دسته اند.

نقش تاریخی پیامبران

آیا پیامبران نقشی مثبت یا منفی در حرکت تاریخ داشته اند یا بکلی فاقد نقش بوده اند؟ اگر نقشی داشته اند چه نقشی بوده است؟ مثبت بوده یا منفی؟

اینکه پیامبران نقش مؤثری در تاریخ داشته اند و مردمی بی‌اثر و نقش نبوده اند، حتی از طرف مخالفان دین و مذهب جای انکار نیست پیامبران در گذشته مظهر یک قدرت عظیم ملی بوده اند قدرتهای ملی در گذشته در مقابل قدرتهای ناشی از زر و زور منحصر بوده به قدرتهای ناشی از گرایشهای خونی و قبیله ای و میهنی که سران قبایل و سرداران ملی مظهر آن به شمار می‌رفته اند، و دیگر قدرتهای ناشی از گرایشهای اعتقادی و ایمانی که پیامبران و ارباب ادیان مظهر آن به شمار می‌رفته اند در اینکه پیامبران با پشتوانه نیروی مذهبی، قدرتی بوده اند سخنی نیست، سخن در جهت عملکرد این نیروست اینجاست که نظریات مختلف ابراز

شده است.

الف. گروهی معمولا در آثار و نوشته های خود با یک صغرا و کبرای ساده مدعی می شوند که نقش پیامبران منفی بوده است، به این بیان که: جهت گیری پیامبران، جهت گیری معنوی و ضد دنیایی بوده است، محور تعلیمات پیامبران انصراف از دنیا و توجه به آخرت، پرداختن به درون و رها ساختن برون، گرایش به ذهنیت و گریز از عینیت بوده است، از این رو همیشه نیروی دین و مذهب و پیامبران که مظهر این نیرو بوده اند، در جهت دلسرد کردن بشر از زندگی و به مثابه ترمزی برای پیشرفت بوده است و به این ترتیب نقش پیامبران در تاریخ همواره منفی بوده است.

معمولا متظاهران به روشنفکری اینچنین اظهار نظر می کنند.

ب. گروهی دیگر به نحوی دیگر نقش ارباب ادیان را منفی معرفی می کنند اینان برعکس گروه اول برای ارباب ادیان جهت گیری دنیاگرایانه قائل اند و جهت گیری معنوی آنان را فریبی و پوششی بر روی این جهت گیری می دانند و مدعی هستند این جهت گیری دنیا گرایانه همواره در جهت حفظ وضع موجود و به سود طبقه زبردست و علیه طبقه زبردست و در جهت مبارزه با تکامل جامعه بوده است مدعی هستند که تاریخ مانند هر پدیده دیگر حرکت دیالکتیکی دارد، یعنی حرکت ناشی از تضاد درونی با پیدایش مالکیت، جامعه به دو طبقه متخاصم تقسیم شد: طبقه حاکم و بهره کش، و دیگر طبقه محروم و بهره ده طبقه حاکم همیشه طرفدار حفظ وضع موجود برای حفظ امتیازات خود بوده است و علی رغم تکامل جبری ابزار تولید می خواهد جامعه را در یک حال نگه دارد، اما طبقه محکوم، هماهنگ با تکامل ابزار تولید، می خواهد وضع موجود را واژگون سازد و وضع کاملتری جانشین آن سازد. طبقه حاکم در سه چهره مختلف نقش خود را ایفا کرده است: دین، دولت، ثروت، به عبارت دیگر: عامل زور، عامل زر، عامل فریب نقش ارباب ادیان،

اغفال و فریب به سود ستمگران و استثمارگران بوده است آخرت گرایی ارباب ادیان، واقعی نبوده، فریبی بوده بر چهره دنیاگرایی آنان برای تسخیر وجدان طبقه محروم و انقلابی و پیشرو پس نقش تاریخی ارباب ادیان از آن جهت منفی بوده که همواره در جناح طبقه کهنه گرا و محافظه کار و طرفدار حفظ وضع موجود، یعنی صاحبان زر و زور، بوده است. تز مارکسیسم در توجیه تاریخ همین است از نظر مارکسیسم سه عامل دین و دولت و ثروت، همزاد اصل مالکیت و در طول تاریخ عوامل ضد خلقی بوده اند.

ج. بعضی دیگر تاریخ را به نوعی دیگر و بر ضد نظریه بالا تفسیر می کنند و در عین حال نقش دین و مذهب و مظاهر آن یعنی پیامبران را منفی می دانند اینان مدعی هستند قانون تکامل طبیعت و تکامل تاریخ بر اساس غلبه اقویا و حذف ضعف است، نیرومندان عامل پیشرفت تاریخ و ضعیفان عامل توقف و انحطاط بوده و هستند، دین و مذهب اختراع ضعفا برای ترمز اقویاست، ارباب ادیان مفاهیم عدل، آزادی، راستی، درستی، انصاف، محبت، ترحم، تعاون، راه، به عبارت دیگر اخلاق بردگی را به سود ضعفا یعنی طبقه منحط و ضد تکامل و به زیان طبقه اقویا یعنی طبقه پیشرو و عامل تکامل اختراع کردند و وجدان اقویا را تحت تاثیر قرار دادند و مانع حذف و از بین رفتن ضعفا و اصلاح و بهبود نژاد بشر و پیدایش ابر مردها گشتند لهذا نقش مذهب و پیامبران که مظهر این نیرو بوده اند، از آن جهت که طرفدار " اخلاق بردگی " و بر ضد " اخلاق خواجگی " - که عامل تکامل تاریخ و جامعه است - بوده اند، منفی بوده است.

نیچه، فیلسوف ماتریالیست و معروف آلمان طرفدار این نظریه است.

د. از سه گروه بالا که بگذریم، گروه های دیگر حتی منکران ادیان، نقش پیامبران را در گذشته مثبت و مفید و در جهت تکامل تاریخ می دانند این گروه ها از طرفی به محتوای تعلیمات اخلاقی و اجتماعی پیامبران و از طرف دیگر به واقعیت های عینی تاریخی توجه کرده اند و به این نتیجه رسیده اند که پیامبران در گذشته اساسی ترین نقشها را در اصلاح و بهبود و پیشرفت جوامع داشته اند. تمدن بشر، دو جنبه دارد: مادی و معنوی جنبه مادی تمدن جنبه فنی و صنعتی آن است که دوره به دوره تکامل یافته تا به امروز رسیده است، جنبه معنوی تمدن مربوط به روابط انسانی انسانهاست جنبه معنوی تمدن مرهون تعلیمات پیامبران است و در پرتو جنبه معنوی تمدن است که جنبه های مادی آن نیز مجال رشد می یابد علیهذا نقش پیامبران در تکامل جنبه معنوی تمدن به طور مستقیم است و در تکامل جنبه مادی به صورت غیر مستقیم.

از نظر این گروه ها در نقش مثبت تعلیمات پیامبران در گذشته سخنی نیست، منتها بعضی از این گروه ها نقش مثبت این تعلیمات را منحصر به گذشته می دانند و امروز دوره این گونه تعلیمات را منقضی می شمارند و مدعی هستند که با پیشرفت علوم، تعلیمات دینی نقش خود را از دست داده و در آینده بیشتر از دست خواهد داد، ولی بعضی دیگر مدعی هستند که نقش ایمان و ایدئولوژی مذهبی نقشی است که هرگز پیشرفتهای علمی جایگزین آن نخواهد شد، همچنانکه مکاتب فلسفی نیز نتوانسته اند جایگزین آن گردند. در میان نقشهای مختلفی که پیامبران در گذشته داشته اند احیانا مواردی پیدا می شود که تکامل شعور اجتماعی بشر موجب بی نیازی از پشتوانه تعلیمات دینی است، ولی اساسی ترین نقشها همانهاست که در گذشته بوده و در آینده به قوت خود باقی خواهد بود اینکه موارد تاثیر تعلیمات پیامبران در تکامل تاریخی:

۱. تعلیم و تربیت

تعلیم و تربیت در گذشته انگیزه دینی و مذهبی داشته است انگیزه مذهبی در گذشته یار و یاور معلمان و پدران و مادران بوده است این مورد از مواردی است که تکامل شعور اجتماعی، نیاز به انگیزه مذهبی را رفع کرده است.

۲. استوار ساختن میثاقها و پیمانها

زندگی اجتماعی بشر بر اساس محترم شمردن پیمانها و میثاقها و قراردادهای و وفای به عهدهاست احترام به عهد و پیمان یکی از ارکان جنبه انسانی تمدن بشری است این نقش را همواره مذهب بر عهده داشته است و هنوز که هنوز است جانشینی پیدا نکرده است. "ویل دورانت" با آنکه یک عنصر ضد مذهب است، در کتاب درسهای تاریخ به این حقیقت اعتراف می کند و می گوید:

مذهب به مدد شعائر خود میثاقهای بشری را به صورت روابط با مهابت انسان و خدا درآورد و از این راه استحکام و ثبات به وجود آورده است. "

مذهب به طور کلی پشتوانه محکم ارزشهای اخلاقی و انسانی بوده است. ارزشهای اخلاقی منتهای مذهب در حکم اسکناس بدون پشتوانه است که زود بی اعتباری اش روشن می شود.

پاورقی:

۱. درسهای تاریخ، ص ۵۵.

۳. آزادی از اسارت‌های اجتماعی

نقش پیامبران در مبارزه با استبدادها و اختناقها و درگیری با مظاهر طغیان، از اساسی‌ترین نقش‌هاست قرآن بر این نقش پیامبران تاکید فراوان دارد: اولاً به پاداشتن عدل را به عنوان هدف بعثت و رسالت ذکر می‌کند، ثانياً در داستانهای خود درگیریهای پیامبران را با مظاهر استبداد مکرر یادآوری می‌کند و در برخی آیات خود تصریح می‌کند که طبقه ای که با پیامبران همواره در ستیز بوده اند، این طبقه بوده اند.

سخن مارکس و پیروانش که دین و دولت و ثروت سه چهره مختلف از طبقه حاکم و بر ضد طبقه محروم و مظلوم بوده اند، یاوه ای بیش نیست و بر ضد حقایق مسلم تاریخی است. " دکتر ارانی " در توجیه نظریه مارکس می‌گوید:

مذهب همواره آلت دست طبقه مقتدر و هیات حاکمه جامعه است و برای مغلوب کردن طبقه زیردست همواره تسبیح و صلیب با سرنیزه در یک صف حرکت می‌نمایند (۱). برای قبول این گونه توجیهات از تاریخ و این گونه فلسفه تاریخها تنها یک راه وجود دارد: چشمها را هم گذاشتن و واقعیات تاریخی را نادیده گرفتن.

علی قهرمان تیغ و تسبیح است، هم مرد تیغ است و هم مرد تسبیح، اما برای مغلوب کردن کدام طبقه؟ طبقه زیردست و محکوم یا طبقه زبردست و حاکم؟ شعار علی چیست؟ شعار علی " « کونا للظالم خصما و للمظلوم عوناً » " (۱) است. علی در تمام عمر دوست تیغ و تسبیح بود و

پاورقی:

۱. مجله " انترناسیونالیست "، نقل از کتاب " اصول علم روح " دکتر ارانی.

۲. همواره دشمن ستمگر و یاور ستم‌دیده باشید: (نهج البلاغه بخش نامه ها، شماره ۴۷ <

دشمن طلا تیغ او علیه خداوندان زر و زور به کار رفت به قول " دکتر علی الوردی " در کتاب مهزله العقل البشري علی با شخصیت خود فلسفه مارکس را نقض کرده است. از این سخن یاوه تر سخن نیچه است - درست در جهت عکس نظریه مارکس - که چون یگانه طبقه پیشرو و تکامل بخش اجتماع زورداران اند و دین به حمایت ضعیفان برخاسته است، عامل توقف و انحطاط بوده است گویی جامعه بشری آنگاه در مسیر تکامل با شتاب حرکت می کند که قانون جنگل بر جامعه بشری حکمفرما گردد از نظر مارکس عامل تکامل، طبقه محروم اند و پیامبران بر ضد این طبقه بوده اند و از نظر نیچه عامل تکامل، طبقه زورمندند و پیامبران بر ضد این طبقه بوده اند مارکس می گوید دین اختراع اقویا و اغنیاست و نیچه می گوید دین اختراع ضعفا و محرومان است اشتباه مارکس یکی در این است که تاریخ را صرفاً بر اساس تضاد منافع طبقاتی توجیه کرده و جنبه انسانی تاریخ را نادیده گرفته است، (۱) و دیگر در این است که عامل تکامل را تنها و تنها طبقه محروم دانسته است، سوم در این است که پیامبران را در جناح طبقه حاکمه قرار داده است اشتباه نیچه در این است که عامل زور را عامل تکامل تاریخ دانسته است، به این معنی که انسان برتر را مساوی با انسان قوی تر دانسته است و انسان قوی تر را یگانه عامل پیش برنده تاریخ (۲).

پاورقی:

>(خطاب به امام حسن و امام حسین علیهم السلام).

۱. رجوع شود به رساله قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه تاریخ از مؤلف و به بخش " جامعه و تاریخ " از همین سلسله بحثهای جهان بینی.
۲. ما در اینجا ناچاریم به همین اجمال در بحث " فلسفه تاریخ و نقش پیامبران در تکامل تاریخ " بسنده کنیم و تفصیل و تحقیق دقیق این مطلب را بر عهده کتابی تحت عنوان فلسفه تاریخ از نظر فرهنگ اسلامی می گذاریم که یادداشتهایش آماده است.

هدف نبوتها و بعثتها

نقش پیامبران در تکامل تاریخ تا اندازه ای روشن شد اکنون مساله ای دیگر مطرح است و آن اینکه هدف اصلی از مبعوث شدن پیامبران و به اصطلاح منظور نهایی از ارسال رسل و انزال کتب چیست؟ آخرین سخن پیامبران کدام است؟ ممکن است گفته شود هدف اصلی، هدایت مردم، سعادت مردم، نجات مردم، خیر و صلاح و فلاح مردم است.

شک نیست که پیامبران برای هدایت مردم به راه راست و برای سعادت و نجات مردم و خیر و صلاح و فلاح مردم مبعوث شده اند سخن در این نیست، سخن در این است که این راه راست به چه مقصود نهایی منتهی می شود؟ سعادت مردم از نظر این مکتب در چیست؟ در این مکتب چه نوع اسارتها برای بشر تشخیص داده شده که می خواهد مردم را از آن گرفتاریها نجات دهد؟ این مکتب، خیر و صلاح و فلاح نهایی را

در چه چیز می‌داند؟

در قرآن کریم ضمن اینکه به همه این معانی اشاره یا تصریح شده، دو معنی و دو مفهوم مشخص ذکر شده که می‌رساند هدف اصلی، این دو امر است، یعنی همه تعلیمات پیامبران مقدمه ای است برای این دو امر آن دو امر عبارت است از: شناختن خدا و نزدیک شدن به او، و دیگر برقراری عدل و قسط در جامعه بشری.
قرآن کریم از طرفی می‌گوید:

« یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا » (۱).
ای پیامبر! ما ترا گواه (گواه امت) و نوید دهنده و اعلام خطر کننده و دعوت کننده به سوی خدا به اذن و رخصت خود او، و چراغی نورده فرستادیم.

در میان همه جنبه‌هایی که در این آیه آمده است، پیداست که " دعوت به سوی خدا " تنها چیزی است که می‌تواند هدف اصلی به شمار آید.
از طرف دیگر درباره همه پیغمبران می‌گوید:

« لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط »... (۲).
ما پیامبران خویش را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب

پاورقی:

۱. احزاب / ۴۵ و ۴۶

۲. حدید / ۲۵

و معیار فرود آوردیم تا مردم عدل و قسط را به پا دارند...

این آیه صریحا به پاداشتن عدل و قسط را هدف رسالت و بعثت پیامبران معرفی کرده است.

دعوت به خدا و شناختن او و نزدیک شدن به او یعنی دعوت به توحید نظری و توحید عملی فردی، اما اقامه عدل و قسط در جامعه یعنی برقرار ساختن توحید عملی اجتماعی اکنون پرسش به این صورت مطرح است: آیا هدف اصلی پیامبران خداشناسی و خداپرستی است و همه چیز دیگر، و از آن جمله عدل و قسط اجتماعی مقدمه این است، و یا هدف اصلی بر پا شدن عدل و قسط است، شناختن خدا و پرستش او مقدمه و وسیله ای است برای تحقق این ایده اجتماعی؟ و اگر بخواهیم با زبانی که در گذشته سخن گفتیم مطرح کنیم، باید این طور مطرح کنیم: آیا هدف اصلی، توحید نظری و توحید عملی فردی است یا هدف اصلی، توحید عملی اجتماعی است؟ در اینجا چند گونه می توان نظر داد:

۱. پیامبران از نظر هدف ثنوی بوده اند

، یعنی دو مقصد مستقل داشته اند: یکی از این دو مقصد به زندگی اخروی و سعادت اخروی بشر مربوط است (توحید نظری و توحید عملی فردی)، و دیگری به سعادت دنیوی او (توحید اجتماعی) پیامبران از آن نظر که در اندیشه سعادت دنیوی بشر بوده اند، به توحید اجتماعی پرداخته اند و از آن جهت که می خواسته اند سعادت اخروی بشر را تأمین کنند، به توحید نظری و توحید عملی فردی که صرفا روحی و ذهنی است پرداخته اند.

۲. هدف اصلی، توحید اجتماعی است

، توحید نظری و توحید عملی فردی مقدمه لازم توحید اجتماعی است توحید نظری مربوط به شناخت خداوند است برای انسان فی حد ذاته هیچ ضرورتی نیست که خدا را بشناسد یا نشناسد، تنها عامل محرک روح او خدا باشد یا هزاران

چیز دیگر - همچنانکه به طریق اولی برای خداوند فرق نمی‌کند که انسان او را بشناسد یا نشناسد، بپرستد یا نپرستد - ولی نظر به اینکه کمال انسان در " ما " شدن و توحید اجتماعی است، و این امر بدون توحید نظری و توحید عملی فردی میسر نیست، خداوند معرفت خود و پرستش خود را فرض کرده است تا توحید اجتماعی محقق گردد.

۳. هدف اصلی، شناختن خدا و نزدیک شدن و رسیدن به اوست،

توحید اجتماعی مقدمه و وسیله وصول به این هدف عالی است، زیرا - همچنانکه قبلاً گفته شد - در جهان بینی توحیدی، جهان ماهیت " از اویی " و " به سوی اویی " دارد، از این رو کمال انسان در رفتن به سوی او و نزدیک شدن به اوست انسان از یک امتیاز خاص بهره مند است و آن اینکه به حکم " «نفخت فیه من روحی» (۱) واقعیتش واقعیت خدایی است فطرت بشر فطرت خداجویانه است، از این رو سعادتش، کمالش، نجاتش، خیر و صلاح و فلاحش در معرفت خدا و پرستش و پیمودن بساط قرب اوست ولی نظر به اینکه انسان بالطبع اجتماعی است و اگر انسان را از جامعه جدا کنیم دیگر انسان نیست، و اگر بر جامعه نظامات متعادل اجتماعی حکمفرما نباشد حرکت خداجویانه انسان امکان پذیر نیست، پیامبران به اقامه عدل و قسط و نفی ظلم و تبعیض پرداخته اند علی هذا ارزشهای اجتماعی از قبیل عدل، آزادی، مساوات، دموکراسی و همچنین اخلاق اجتماعی از قبیل جود، عفو، محبت و احسان ارزش ذاتی ندارند و بالذات کمالی برای بشر محسوب نمی‌شوند، همه ارزششان ارزش مقدمی و وسیله ای است که با قطع نظر از ذی المقدمه، بود و نبود آنها علی السویه است. اینها شرایط وصول به کمال اند نه خود کمال، مقدمات فلاح و رستگاری اند نه خود فلاح و رستگاری، وسایل

پاورقی:

۱. " ... و در او از روح (حقیقت متعالی و برتر) خود دمیدم " (حجر / ۲۹ و ص / ۷۲).

نجات اند نه خود نجات.

۴. نظریه صحیح

نظریه چهارم این است که همچنانکه در نظریه سوم آمده است غایت انسان و کمال انسان، بلکه غایت و کمال واقعی هر موجودی، در حرکت به سوی خدا خلاصه می‌شود و بس ادعای اینکه پیامبران از نظر هدف ثنوی بوده اند شرک لایغفر است، همچنانکه ادعای اینکه هدف نهایی پیامبران فلاح دنیوی است و فلاح دنیوی جز برخورداری از مواهب طبیعت، و زندگی در سایه عدل و آزادی و برابری و برادری نیست، ماده پرستی است ولی برخلاف نظریه سوم ارزشهای اجتماعی و اخلاقی با اینکه مقدمه و وسیله وصول به ارزش اصیل و یگانه انسان یعنی خداشناسی و خداپرستی است، فاقد ارزش ذاتی نیستند.

توضیح اینکه رابطه مقدمه و ذی المقدمه دو گونه است: دریک گونه تنها ارزش مقدمه این است که به ذی المقدمه می‌رساند، پس از رسیدن به ذی المقدمه، وجود و عدمش علی السویه است مثلاً انسان می‌خواهد از نهر آبی بگذرد، سنگ بزرگی را در وسط نهر وسیله پریدن قرار می‌دهد بدیهی است که پس از عبور از نهر، وجود و عدم آن سنگ برای انسان علی السویه است همچنین است نردبان برای عبور به پشت بام و کارنامه کلاس برای نامنویسی در کلاس بالاتر.

گونه دیگر این است که مقدمه در عین اینکه وسیله عبور به ذی المقدمه است و در عین اینکه ارزش اصیل و یگانه از آن ذی المقدمه است، پس از وصول به ذی المقدمه وجود و عدمش علی السویه نیست، پس از وصول به ذی المقدمه، وجودش همان طور ضروری است که قبل از وصول مثلاً معلومات کلاسهای اول و دوم مقدمه است برای معلومات کلاسهای بالاتر اما چنین نیست که با رسیدن به کلاسهای بالاتر نیازی به آن معلومات نباشد، اگر فرضاً همه آنها فراموش شود و کان لم یکن گردد، زبانی به جایی نرسد و دانش آموز بتواند کلاس بالاتر را ادامه دهد، بلکه

تنها با داشتن آن معلومات و از دست ندادن آنهاست که می‌توان کلاس بالاتر را ادامه داد. سر مطلب این است که گاهی مقدمه مرتبه ضعیفی از ذی المقدمه است و گاهی نیست نردبان از مراتب و درجات پشت بام نیست، همچنانکه سنگ وسط نهر از مراتب و درجات بودن در آن طرف نهر نیست، ولی معلومات کلاسهای پایین و معلومات کلاسهای بالا مراتب و درجات یک حقیقت اند.

ارزشهای اخلاقی و اجتماعی نسبت به معرفت حق و پرستش حق، از نوع دوم است چنین نیست که اگر انسان به معرفت کامل حق و پرستش حق رسید، وجود و عدم راستی، درستی، عدل، کرم، احسان، خیرخواهی، جود و عفو علی السویه است، زیرا اخلاق عالی انسانی نوعی خداگونه بودن است (تخلقوا باخلاق الله) (۱) و در حقیقت، درجه و مرتبه ای از خداشناسی و خداپرستی است و لو به صورت ناآگاهانه، یعنی علاقه انسان به این ارزشها ناشی از علاقه فطری به متصف شدن به صفات خدایی است، هر چند خود انسان توجه به ریشه فطری آنها نداشته باشد و احیانا در شعور آگاه خود منکر آن باشد از این است که معارف اسلامی می‌گویند دارندگان اخلاق فاضله از قبیل عدالت، احسان، جود و غیره هر چند مشرک باشند، اعمالشان درجهان دیگر بی اثر نیست این گونه افراد اگر کفرو شرکشان از روی عناد نباشد به نوعی در جهان دیگر ماجورند در حقیقت این گونه اشخاص بدون آنکه خودآگاه باشند، به درجه ای از خداپرستی رسیده اند (۲).

پاورقی:

۱. جامع الاسرار سید حیدر آملی، ص ۳۶۴.
۲. رجوع شود به بخش آخر کتاب عدل الهی از مؤلف.

دین یا ادیان

علمای دین شناسی و نویسندگان تواریخ مذاهب معمولاً تحت عنوان " ادیان " بحث می‌کنند، مثلاً می‌گویند دین ابراهیم، دین یهود، دین مسیح و دین اسلام، هر یک از پیامبران صاحب شریعت را آورنده یک دین می‌دانند اصطلاح شایع میان مردم نیز همین است.

ولی قرآن اصطلاح و طرز بیان ویژه ای دارد که از بینش خاص قرآنی سرچشمه می‌گیرد از نظر قرآن دین خدا از آدم تا خاتم یکی است، همه پیامبران اعم از پیامبران صاحب شریعت و پیامبران غیر صاحب شریعت به یک مکتب دعوت می‌کرده اند، اصول مکتب انبیاء که دین نامیده می‌شود یکی بوده است تفاوت شرایع آسمانی یکی در یک سلسله مسائل فرعی و شاخه ای بوده که بر حسب مقتضیات زمان و خصوصیات محیط و ویژگیهای مردمی که دعوت می‌شده اند متفاوت می‌شده است و همه شکل‌های متفاوت و اندام‌های مختلف یک حقیقت و

به سوی یک هدف و مقصود بوده است، و دیگر در سطح تعلیمات بوده که پیامبران بعدی به موازات تکامل بشر، در سطح بالاتری تعلیمات خویش را که همه در یک زمینه بوده القاء کرده اند مثلاً میان تعلیمات و معارف اسلام در مورد مبدا و معاد و جهان، و معارف پیامبران پیشین از نظر سطح مسائل، تفاوت از زمین تا آسمان است، و به تعبیر دیگر، بشر در تعلیمات انبیاء مانند یک دانش آموز بوده که او را از کلاس اول تا آخرین کلاس بالا برده‌اند. این تکامل دین است نه اختلاف ادیان قرآن هرگز کلمه " دین " را به صورت جمع (ادیان) نیاورده است از نظر قرآن آنچه وجود داشته است دین بوده نه ادیان یک تفاوت پیامبران با نوابغ و فلاسفه بزرگ این است که فلاسفه هر کدام مکتب مخصوص به خود داشته اند، از این رو همیشه در جهان " فلسفه ها " وجود داشته نه " فلسفه "، ولی پیامبران الهی همیشه مؤید و مصدق یکدیگر بوده اند و یکدیگر را نفی نکرده اند هر کدام از پیامبران اگر در محیط و زمان پیامبر دیگر می بود مانند او قانون و دستورالعمل می آورد.

قرآن تصریح می کند که پیامبران یک رشته واحدی را تشکیل می دهند و پیامبران پیشین مبشر پیامبران پسین بوده اند و پسینیان مؤید و مصدق پیشینیان بوده اند، و هم تصریح می کند که از همه پیامبران بر این مطلب که مبشر و مؤید یکدیگر باشند پیمان اکید و شدید گرفته شده است، می گوید:

یاد کن هنگامی را که خداوند از همه پیامبران پیمان گرفت که آنگاه که به شما کتاب و حکمت دادم و سپس فرستاده ای آمد که آنچه را با شماست تصدیق می کند، به او ایمان آورید و او را یاری نمایید خداوند گفت: آیا اقرار و اعتراف کردید و این بار را به دوش گرفتید؟ همه گفتند: اقرار کردیم. خداوند گفت: پس

همه گواه باشید، من نیز از گواهانم (۱).

قرآن کریم که دین خدا را از آدم تا خاتم یک جریان پیوسته معرفی می‌کند نه چند تا، یک نام روی آن می‌گذارد و آن "اسلام" است البته مقصود این نیست که در همه دوره ها دین خدا با این نام خوانده می‌شده است و با این نام در میان مردم معروف بوده است، بلکه مقصود این است که حقیقت دین دارای ماهیتی است که بهترین معرف آن لفظ اسلام است و این است که می‌گویید:

« ان الدین عندالله الاسلام » (۲).

دین در نزد خدا اسلام است.

یا می‌گویید:

« ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما » (۳).

ابراهیم نه یهودی و نه نصرانی بلکه حق جو و مسلم بود.

ختم نبوت

گفتیم که پیامبران با همه اختلافات فرعی و شاخه ای، حامل یک پیام و وابسته به یک مکتب بوده اند این مکتب تدریجا بر حسب استعداد

پاورقی:

۱ . " و اذا اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال اقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری، قالوا اقررنا، قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین « (آل عمران / ۸۱).

۲ . آل عمران / ۱۹ .

۳ . آل عمران / ۶۷ .

جامعه انسانی عرضه شده است تا بدانجا که بشریت رسید به حدی که آن مکتب به صورت کامل و جامع عرضه شد و چون بدین نقطه رسید نبوت پایان پذیرفت. آن کسی که به وسیله او صورت کامل مکتب عرضه و ابلاغ شد، حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله است و آخرین کتاب آسمانی قرآن است و همان طوری که قرآن کریم فرموده است:

وتمت کلمه ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته(۱).

پیام راستین و موزون پروردگارت کامل گشت؛ کسی را توانایی تغییر دادن آنها نیست.

اکنون باید ببینیم چرا در گذشته نبوتها تجدید می شد و پیامبران یکی پس از دیگری می آمدند هر چند همه آن پیامبران صاحب قانون و شریعت نبودند و غالبا برای اجرای شریعت موجود مبعوث می شده اند؟ و چرا پس از حضرت خاتم النبیین این جریان پایان یافت و نه تنها پیامبر تشریحی (صاحب شریعت) نیامده و نخواهد آمد، حتی پیامبر تبلیغی نیز نیامده و نخواهد آمد؟ چرا؟ در این جا مختصری به علل تجدید نبوت ها می پردازیم

علل تجدید نبوت ها

با اینکه نبوت یک جریان پیوسته است و پیام خدا یعنی دین یک حقیقت بیشتر نیست، علل تجدید نبوت ها ی تشریحی و تبلیغی و ظهور پیامبران پیایی و متوقف شدن همه آنها بعد از ظهور خاتم الا نبیاء این است که:

اولا بشر قدیم به علت عدم رشد و عدم بلوغ فکری قادر به حفظ

پاورقی:

۱۰ انعام / ۱۱۵

کتاب آسمانی خود نبود، معمولا کتب آسمانی مورد تحریف و تبدیل قرار می‌گرفت و یا بکلی از بین می‌رفت، از این رو لازم می‌شد که این پیام تجدید شود زمان نزول قرآن یعنی چهارده قرن پیش مقارن است با دوره ای که بشریت کودکی خود را پشت سر گذاشته و مواریث علمی و دینی خود را می‌تواند حفظ کند و لهذا در آخرین کتاب مقدس آسمانی یعنی قرآن تحریفی رخ نداده مسلمین از ساعت نزول هر آیه عموماً آن را در دلها و در نوشته‌ها حفظ می‌کردند به گونه ای که امکان هر گونه تغییر و تبدیل و تحریف و حذف و اضافه از بین می‌رفت، لهذا دیگر تحریف و نابودی در کتاب آسمانی رخ نداد و این علت که یکی از علل تجدید نبوت بود منتفی گشت.

ثانیا در دوره های پیش، بشریت به واسطه عدم بلوغ و رشد قادر نبود که یک نقشه کلی برای مسیر خود دریافت کند و با راهنمایی آن نقشه، راه خویش را ادامه دهد، لازم بود مرحله به مرحله و منزل به منزل راهنمایی شود و راهنمایی همیشه او را همراهی کنند ولی مقارن با دوره رسالت ختمیه و از آن به بعد، این توانایی که نقشه کلی دریافت کند برای بشر پیدا شده است و برنامه دریافت راهنماییهای منزل به منزل و مرحله به مرحله متوقف گشت علت تجدید شریعتها علاوه بر علت پیشین نابودی یا وقوع تحریف در کتب آسمانی این بود که بشر قادر نبود برنامه کلی و طرح جامع خود را دریافت نماید با پیدایش این امکان و این استعداد، طرح کلی و جامع در اختیار بشر قرار گرفت و این علت تجدید نبوتها و شرایع نیز منتفی گشت علمای امت متخصصانی هستند که با استفاده از نقشه کلی راهنمایی که اسلام به دست می‌دهد و با تدوین و تنظیم آیین نامه‌ها و تاکتیکهای موقت، راه را می‌نمایانند.

ثالثا غالب پیامبران، بلکه اکثریت قریب به اتفاق آنها پیامبر تبلیغی بوده اند نه تشریحی، پیامبران تشریحی شاید از انگشتان یک دست تجاوز

نکنند کار پیامبران تبلیغی، ترویج و تبلیغ و اجرا و تفسیر شریعتی بود که حاکم بر زمان آنها بوده است علمای امت در عصر خاتمیت که عصر علم است، قادرند با معرفت به اصول کلی اسلام و شناخت شرایط زمان و مکان، آن کلیات را با شرایط و مقتضیات زمانی و مکانی تطبیق دهند و حکم الهی را استخراج و استنباط نمایند نام این عمل "اجتهاد" است علمای شایسته امت اسلامی بسیاری از وظایفی را که پیامبران تبلیغی [انجام می‌دادند] و قسمتی از وظایف پیامبران تشریحی را (بدون آنکه خود مشرع باشند) با عمل اجتهاد و با وظیفه خاص رهبری امت انجام می‌دهند، از این رو در عین اینکه نیاز به دین همواره باقی است و بلکه هرچه بشریت به سوی تمدن پیش رود نیاز به دین فزونی می‌یابد، نیاز به تجدید نبوت و آمدن کتاب آسمانی جدید و پیامبر جدید برای همیشه منتفی گشت و پیامبری پایان یافت (۱).

از آنچه گفته شد روشن گشت که بلوغ و رشد فکری اجتماعی بشر در ختم نبوت نقش دارد و این نقش در چند جهت است:

۱. کتاب آسمانی‌اش را خالی از تحریف، نگه داشته است.
۲. به مرحله ای رسیده که برنامه تکاملی خویش را نه منزل به منزل و مرحله به مرحله بلکه یکجا تحویل بگیرد و استفاده نماید.
۳. بلوغ فکری و رشد اجتماعی‌اش به او اجازه می‌دهد که ترویج و تبلیغ و اقامه دین و امر به معروف و نهی از منکر را خود بر عهده بگیرد، نیاز به پیامبران تبلیغی که مروج و مبلغ شریعت پیامبران صاحب شریعت بوده اند، به این وسیله رفع شده است این نیاز را علما و صلحای امت رفع می‌کنند.

پاورقی:

۱. برای تکمیل بحث ختم نبوت، رجوع شود به رساله ای مستقل به همین نام از مؤلف.

۴. از نظر رشد فکری به جایی رسیده که می‌تواند در پرتو "اجتهاد"، کلیات وحی را تفسیر و توجیه نماید و در شرایط مختلف مکانی و متغیر زمانی هر موردی را به اصل مربوط ارجاع دهد این مهم را نیز علمای امت انجام می‌دهند.

روشن گشت که معنی ختن نبوت این نیست که نیاز بشر به تعلیمات الهی و تبلیغاتی که از راه وحی رسیده رفع شده و چون بشر در اثر بلوغ و رشد فکری نیازی به این تعلیمات ندارد، نبوت پایان یافت، خیر، ابدا نیاز به وحی جدید و تجدید نبوتها رفع شده نه نیاز به دین و تعلیمات الهی.

علامه شهیر و متفکر بزرگ اسلامی "اقبال لاهوری" با همه نکته سنجی‌ها در مسائل اسلامی که ما در این کتاب و کتابهای دیگر خود فراوان از آنها سود برده ایم در توجیه و تفسیر فلسفه ختم نبوت، سخت دچار اشتباه شده است معظم له سخن خویشتن را بر چند اصل مبتنی کرده است:

۱. وحی که از نظر لغوی به معنی آهسته و به نجوا سخن گفتن است در قرآن مفهوم گسترش یافته ای دارد که شامل انواع هدایت‌های مرموز، از هدایت جماد و نبات و حیوان گرفته تا هدایت انسان به وسیله وحی می‌باشد می‌گوید:

"این اتصال با ریشه وجود، به هیچ وجه مخصوص آدمی نیست شکل استعمال کلمه وحی در قرآن نشان می‌دهد که این کتاب آن را خاصیتی از زندگی می‌داند، و البته این هست که خصوصیت و شکل آن بر حسب مراحل تکامل زندگی متفاوت است گیاهی که به آزادی در مکان رشد می‌کند، جانوری که برای سازگار شدن با محیط تازه زندگی دارای عضو تازه ای

می‌شود و انسانی که از اعماق درونی زندگی، روشنی تازه ای دریافت می‌کند، همه نماینده حالات مختلف وحی هستند که بنابر ضرورت‌های ظرفیت پذیرای وحی یا بنابر ضرورت‌های نوعی که این ظرف به آن تعلق دارد، اشکال گوناگونی دارند " (۱).

۲. وحی چیزی از نوع غریزه است و هدایت وحی چیزی از نوع هدایت غریزی است.
۳. وحی هدایت انسان است از نظر جمعی، یعنی جامعه انسانی از نظر آنکه یک واحد است و راه و مسیر و قوانین حرکتی دارد نیازمند است که هدایت شود نبی آن دستگاه گیرنده ای است که به طور غریزی آنچه مورد نیاز نوع است می‌گیرد. می‌گوید:

" حیات جهانی به صورت اشراقی نیازمندیهای خود را می‌بیند و در لحظه‌ای بحرانی امتداد و جهت حرکت خود را تعیین می‌کند این همان است که در زبان دین به آن نام رسیدن وحی به پیغمبر می‌دهیم " (۲).

۴. جانداران در مراحل اولی به وسله غریزه هدایت می‌شوند هر چه در درجات تکامل بالا می‌روند و نیروی حس و تخیل و اندیشه در آنها رشد می‌کند، از قدرت غریزه کاسته می‌شود و در حقیقت حس و اندیشه جانشین غریزه می‌شود، از این رو حشرات بیشترین و قوی‌ترین غرایز را دارند و انسان کمترین آنها را.

پاورقی:

۱. احیای فکر دینی در اسلام، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.

۲. همان ماخذ، ص ۱۶۸.

۵. جامعه انسان از نظر اجتماعی در یک مسیر تکاملی است و همان طور که حیوانات در مراحل ابتدایی نیازمند به غریزه بوده اند و تدریجاً که نیروی حس و تخیل و احیانا تفکر در آنها رشد یافته، هدایت‌های حسی و فکری جانشین هدایت غریزه شده است، جامعه انسانی نیز در مسیر تکاملی خود کم کم به جایی رسیده که نیروی تعقل در او رشد یافته و همین جهت سبب ضعف غریزه (وحی) شده است. می‌گوید:

" در دوران کودکی بشریت، انرژی روانی چیزی را آشکار می‌سازد که من آن را " خود آگاهی پیغمبرانه " می‌نامم و به وسیله آن در اندیشه فردی و انتخاب راه زندگی، از طریق پیروی از دستورها و داوریه‌ها و انتخابها و راه‌های عملی حاضر و آماده، صرفه جویی می‌شود ولی با تولد عقل و ملکه نقادی، زندگی به نفع خود، تشکیل و نمو آن اشکال از خود آگاهی را که نیروی روانی در مرحله قدیم تر تکامل بشری به آن صورت جریان داشت، متوقف می‌سازد آدمی نخست در فرمان شهوت و غریزه است عقل استدلال کننده که تنها همان سبب تسلط وی بر محیط است، خود تکامل و پیشرفتی است، و چون عقل تولد یافت بایستی که آن را با جلوگیری از اشکال دیگر معرفت (هدایتها و معرفتهای غریزی) تقویت کنند " (۱).

۶. جهان بشریت دو دوره اساسی دارد: دوره هدایت وحی، و دوره هدایت تعقل و تفکر در طبیعت و تاریخ هر چند در جهان قدیم چند دستگاه بزرگ فلسفی (از قبیل یونان و روم) وجود داشته اما ارزش

پاورقی:

۱. همان ماخذ، ص ۱۴۵.

چندانی نداشته و بشریت هنوز در دوره کودکی بسر می‌برده است. می‌گوید:

" شک نیست که جهان قدیم، در زمانی که انسان در مقایسه با حال حاضر حالت بدوی داشت و کما بیش تحت فرمان تلقین بود، چند دستگاه بزرگ فلسفی ایجاد کرده بود، ولی نباید فراموش کنیم که این دستگاه سازی در جهان قدیم کار اندیشه مجرد بوده که نمی‌توانسته است از طبقه بندی معتقدات دینی مبهم و سنتها آن سوتر رود و هیچ نقطه اتکایی درباره اوضاع عینی زندگی برای ما فراهم نمی‌آورد " (۱).

۷. پیامبر اکرم (ص) که پیامبری به او پایان رسیده، هم به جهان قدیم تعلق دارد و هم به جهان جدید از جهت منبع الهامش که وحی است نه مطالعه تجربی طبیعت و تاریخ، به جهان قدیم تعلق دارد و از جهت روح تعلیماتش که دعوت به تفکر و تعقل و مطالعه طبیعت و تاریخ است و با تولد این امور کار وحی متوقف می‌شود، به جهان جدید تعلق دارد. می‌گوید:

" پس چون به مساله از این لحاظ نظر شود، باید گفت که چنان می‌نماید که پیغمبر اکرم میان جهان قدیم و جهان جدید ایستاده است تا آنجا که به منبع الهام وی مربوط می‌شود به جهان قدیم تعلق دارد و آنجا که روح الهام وی در کار می‌آید متعلق به جهان جدید است زندگی در وی منابع دیگری از

معرفت (۱) را اکتشاف می‌کند که شایسته خط سیر جدید آن است ظهور و ولادت اسلام، ظهور و ولادت عقل برهانی استقرایی است رسالت با ظهور اسلام، در نتیجه اکتشاف ضرورت پایان یافتن خود رسالت، به حد کمال می‌رسد و این خود مستلزم دریافت هوشمندانه این امر است که زندگی نمی‌تواند پیوسته در مرحله کودکی و رهبری شده از خارج باقی بماند. الغای کا هنی و سلطنت میراثی در اسلام، توجه دائمی به عقل و تجربه در قران و اهمیتی که این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می‌دهد، همه سیمای مختلف اندیشه واحد ختم دوره رسالت است. (۲)

اینهاست ارکان و اصول فلسفه ختم نبوت از نظر علامه اقبال. متأسفانه این فلسفه مخدوش و بسیاری از اصول آن نادرست است. اولین ایرادی که وارد است این است که اگر این فلسفه درست باشد، نه تنها به وحی جدید و پیامبری جدید نیازی نیست، به راهنمایی وحی مطلقاً نیازی نیست، زیرا هدایت عقل تجربی جانشین هدایت وحی است. این فلسفه اگر درست باشد، فلسفه ختم دیانت است نه ختن نبوت، و کار وحی اسلامی تنها اعلام پایان دوره دین و آغاز دوره عقل و علم است. این مطلب نه تنها خلاف ضرورت اسلام است، مخالف نظریه خود اقبال است. تمام کوششها و مساعی اقبال در این است که علم و عقل برای جامعه بشر لازم است اما کافی نیست؛ بشر به دین و ایمان مذهبی همان اندازه نیازمند است که به علم. اقبال خود تصریح می‌کند که زندگی

پاورقی:

۱. معرفت از طریق مطالعه طبیعت و تاریخ.

۲. همان ماخذ، ص. ۱۴۶

نیازمند به اصول ثابت و فروع متغیر است و کار " اجتهاد اسلامی " کشف انطباق فروع بر اصول است. می گوید:

این فرهنگ جدید (۱) پایه وحدت جهانی را بر اصل توحید بنا نهاد اسلام، به عنوان دستگاه حکومت، وسیله ای عملی است برای آنکه اصل توحید را عامل زنده ای در زندگی عقلی و عاطفی نوع بشر قرار دهد اسلام وفاداری نسبت به خدا را خواستار است نه وفاداری نسبت به حکومت استبدادی را، و چون خدا بنیان روحانی نهایی هر زندگی است، وفاداری به خدا عملاً وفاداری به طبیعت مثالی (۲) خود آدمی است اجتماعی که بر چنین تصویری از واقعیت بنا شده باشد، باید در زندگی خود مقوله های " ابدیت " و " تغییر " را با هم سازگار کند، بایستی که برای تنظیم حیات اجتماعی خود اصولی ابدی در اختیار داشته باشد، چه آنچه ابدی و دائمی است در این جهان تغییر دائمی جای پای محکمی برای ما می سازد ولی چون اصول ابدی به این معنی فهمیده شوند که معارض با هر تغییرند، یعنی معارض با چیزی هستند که قرآن آن را یکی از بزرگترین " آیات " خدا می داند، آن وقت سبب آن می شوند که چیزی را که ذاتاً متحرک است، از حرکت باز دارند شکست اروپا در علوم سیاسی و اجتماعی، اصل اول (۳) را مجسم می سازد و بی حرکتی اسلام در ظرف مدت ۵۰۰ سال اخیر،

پاورقی:

۱. فرهنگ اسلامی.
۲. طبیعت آرمان خواهی و کمال مطلوب جویی.
۳. نفی هر گونه اصل ابدی و انکار جاودانگی اصول اصلی زندگی.

اصل دوم (۱)

را مجسم می‌سازد. آیا اصل حرکت در اسلام چیست؟ همان اصل که به نام "اجتهاد" خوانده می‌شود (۲).

مطابق بیان بالا نیاز به راهنمایی وحی برای همیشه باقی است، هدایت عقل تجربی نمی‌تواند جانشین هدایت وحی شود خود اقبال نیز صددرصد طرفدار اصل بقای نیاز به راهنمایی برای همیشه است و حال آنکه فلسفه ای که او برای ختم نبوت ذکر کرده مستلزم این است که نه تنها نیاز به وحی جدید و رسالت جدید بلکه نیاز به راهنمایی وحی پایان می‌پذیرد، و در حقیقت، نه تنها نبوت بلکه دیانت پایان می‌یابد.

این توجیه اشتباه آمیز اقبال از ختم نبوت سبب شده که همان نتیجه گیری غلط از گفته های او بشود و چنین پنداشته شود که دوران ختم نبوت یعنی دوران استقلال بشر از وحی نیاز بشر به راهنمایی و آموزش و پرورش پیامبران، از نوع نیاز کودک است به معلم کلاس کودک هر سال به کلاس بالاتر می‌رود و معلم عوض می‌کند، بشر نیز دوره به دوره به مرحله بالاتر پا گذاشته و قانون و شریعتش عوض شده است کودک به کلاس نهایی می‌رسد و گواهینامه پایان تحصیل می‌گیرد و از آن به بعد، خود مستقل از معلم و استاد به تحقیق می‌پردازد، بشر دوره خاتمیت نیز با اعلام ختم نبوت، گواهی پایان نامه تحصیلات و بی‌نیازی از تحصیل کلاسیک را گرفته و خود مستقلاً با مطالعه طبیعت و تاریخ به تحقیق می‌پردازد و "اجتهاد" یعنی این، پس ختم نبوت یعنی رسیدن بشر به مرحله "خودکفایی".

بدون شک این گونه تفسیر از ختم نبوت غلط است. نتایج این گونه

پاورقی:

۱. انکار اصل تغییر و اعتقاد به جاودانگی.

۲. همان ماخذ، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

تفسیر از ختم نبوت چیزهایی است که برای اقبال قبول است و نه برای کسانی که این نتیجه گیریها را از سخن اقبال کرده اند.

ثانیا اگر نظریه اقبال در ست باشد باید با تولد عقل تجربی، آن چیزی که اقبال آن را " تجربه درونی " می نامد (مکاشفات اولیاء الله) نیز پایان یابد؛ چون فرض بر این است که این امور از نوع غریزه اند و با ظهور عقل تجربی، غریزه - که راهنمایی از بیرون است - فروکش می کند، و حال آنکه خود اقبال تصریح می کند که تجربه باطنی برای همیشه باقی است و از نظر اسلام تجربه درونی یکی از منابع سه گانه معرفت است (۱) اقبال شخصا گرایش عرفانی شدیدی دارد و به الهامات معنوی سخت معتقد است. او خود می گوید:

" این اندیشه به آن معنی نیست که " تجربه باطنی " که از لحاظ کیفیت تفاوتی با " تجربه پیغمبرانه " ندارد، اکنون دیگر از آنکه واقعیتی حیاتی باشد منقطع شده است قرآن " انفس " (خود) و " آفاق " (جهان) را منابع علم و معرفت می داند خدا نشانه های خود را، هم در تجربه درونی آشکار می سازد و هم در تجربه بیرونی، و وظیفه آدمی آن است که معرفت بخشی همه سیماهای تجربه را در معرض قضاوت قرار دهد اندیشه خاتمیت را نباید به این معنی گرفت که سرنوشت نهایی زندگی، جانشین شدن کامل عقل به جای عاطفه است، چنین چیزی نه ممکن است نه مطلوب ارزش عقلانی این اندیشه در آن است که در برابر تجربه باطنی، وضع مستقل نقادانه ای ایجاد می کند و این امر با تولد این اعتقاد حاصل می شود که حجیت و اعتبار

پاورقی:

۱. دو منبع دیگر عبارت اند از طبیعت و تاریخ.

مقصود اقبال در قسمت اخیر سخنش این است که با پایان یافتن نبوت، الهامات و مکاشفات و کرامات اولیاء الله پایان نیافته است، ولی حجیت و اعتبار گذشته آنها پایان یافته است در گذشته که هنوز عقل تجربی تولد نیافته بود، معجزه و کرامت یک سند کاملاً طبیعی و قابل قبول و غیر قابل تشکیک بود، ولی برای بشر رشد یافته و به کمال عقلانی رسیده (بشر دوره ختمیه) این امور دیگر حجیت و سندیت ندارد و مانند هر حادثه و پدیده دیگر باید مورد تجربه عقلانی قرار گیرد عصر قبل از خاتمیت، عصر معجزه و کرامت بود، یعنی معجزه و کرامت عقلها را تحت نفوذ خویش قرار می‌داده است، ولی عصر خاتمیت عصر عقل است عقل مشاهده کرامت را دلیل بر چیزی نمی‌گیرد مگر آنکه با معیارهای خود صحت و اعتبار یک حقیقت کشف شده از راه الهام را کشف کند.

این قسمت از سخن اقبال نیز مخدوش است، چه از نظر دوران پیش از خاتمیت و چه از نظر دوران بعد از خاتمیت ما بعداً تحت عنوان "معجزه ختمیه" درباره‌اش بحث می‌کنیم. ثالثاً اینکه اقبال وحی را از نوع غریزه دانسته است، خطاست همین جهت موجب اشتباهات دیگر او شده است عریزه همان طور که

پاورقی:

۱. همان ماخذ، ص ۱۴۶ و ۱۴۷.

اقبال خود توجه دارد یک خاصیت صد در صد طبیعی (غیر اکتسابی) و ناآگاهانه و نازل تر از حس و عقل است که قانون خلقت در مراحل اول حیاتی حیوان (حشرات و پایین تر از حشرات) در حیوانات قرار داده است با رشد هدایت‌های درجه بالاتر (حس و عقل) گزینه ضعیف می‌شود و فروکش می‌کند، لهذا انسان که غنی‌ترین حیوانها از نظر دستگاه اندیشه است، ضعیف‌ترین آنها از نظر گزینه است

اما وحی، برعکس، هدایتی مافوق حس و عقل، و بعلاوه تا حدود زیادی اکتسابی است، بالاتر اینکه در اعلا درجه " آگاهانه " است جنبه آگاهانه بودن وحی، به درجات غیر قابل توصیفی بالاتر از حس و عقل است و فضایی که وسیله وحی اکتشاف می‌شود بسی وسیع تر و گسترده تر و ژرف تر از آن فضایی است که عقل تجربی قادر به اکتشاف آن است.

ما در یکی از بخش‌های گذشته (بخش مکتب، ایدئولوژی) این مطلب را ثابت کردیم که با توجه به مجموع استعدادهای فردی و اجتماعی انسان و پیچیدگی روابط اجتماعی انسان و مشخص نبودن نهایت سیر تکاملی انسان، باید بپذیریم که آنچه فیلسوفان و متفکران اجتماعی به نام ایدئولوژی بافته اند، گمراهی و سرگشتگی است برای انسان از نظر ایدئولوژی داشتن، یک راه بیشتر وجود ندارد و آن ایدئولوژی از طریق وحی است اگر ایدئولوژی از طریق وحی را نپذیریم باید بپذیریم که انسان فاقد ایدئولوژی است.

متفکران امروز بشر اذعان دارند که ارائه خط سیر آینده بشر به وسیله ایدئولوژی‌های بشری تنها به صورت منزل به منزل است، یعنی تنها در هر منزلی می‌توان (آن هم به ادعای آقایان) منزل بعدی را مشخص کرد، اما اینکه منازل بعد از این منزل کجاست و سر منزل نهایی چیست، آیا اساساً سر منزلی وجود دارد یا ندارد، هیچ معلوم نیست سرنوشت چنین

ایدئولوژی‌هایی روشن است.

ای کاش علامه اقبال که کم و بیش مطالعاتی در آثار عرفا دارد، و مخصوصاً به مثنوی مولانا ارادت خاص دارد، در آن نوشته‌ها بیشتر مطالعه می‌کرد و به ملاک بهتری برای ختم نبوت دست می‌یافت عرفا به این نکته دست یافته‌اند که نبوت از آن جهت پایان یافت که تمام مراحل و منازل فردی و اجتماعی انسان و راهی که انسان باید بپیماید، یکجا کشف گشت، پس از آن هر بشری هر چه دریافت کند، بیشتر از آن نخواهد بود، ناچار محکوم به پیروی است.

الخاتم من ختم المراتب باسرها.

خاتم کسی است که همه مراتب را طی کرده و مرتبه طی نشده باقی نگذاشته است.

این است ملاک ختم نبوت نه رشد عقل تجربی جامعه اقبال اگر در آثار همان مردانی که به آنها علاقمند است (از قبیل مولانا) دقت و تعمق بیشتری می‌کرد، می‌دانست که وحی از نوع غریزه نیست، روح و حیاتی است برتر از روح و حیات عقلانی. مولانا می‌گوید:

غیر فهم جان که در گاو و خر است آدمی را عقل و جانی دیگر است
باز غیر عقل و جان آدمی هست جانی در نبی و در ولی

جسم ظاهر روح مخفی آمده است

جسم همچون آستین جان همچو دست

باز عقل از روح مخفی تر بود حس به سوی روح، زوتر ره برد
 روح وحی از عقل پنهان تر بود ز آنکه او غیب است و او زان سر بود
 عقل احمد از کسی پنهان نشد روح و حیش مدرک هر جان نشد
 روح و حیی را مناسبهاست نیز در نیابد عقل کان آمد عزیز
 لوح محفوظ است او را پیشوا از چه محفوظ است؟ محفوظ از خطا
 نی نجوم است و نه رمل است و نه خواب وحی حق و الله اعلم بالصواب
 رابعا، گویی علامه اقبال دچار همان اشتباهی شده است که جهان غرب شده است، یعنی
 جانشین ساختن علم به جای ایمان البته اقبال سخت مخالف نظریه جانشینی علم است،
 ولی راهی که در فلسفه ختم نبوت طی کرده است، به همین نتیجه می‌رسد اقبال وحی را
 نوعی غریزه معرفی می‌کند و مدعی می‌شود که با به کار افتادن دستگاه عقل و اندیشه،
 وظیفه غریزه پایان می‌یابد و خود غریزه خاموش می‌شود این سخن درست است اما در
 موردی که دستگاه اندیشه همان راهی را دنبال کند که غریزه می‌کرد اما اگر فرض کنیم
 غریزه وظیفه ای دارد و دستگاه اندیشه وظیفه دیگری دارد، دلیلی ندارد که با به کار
 افتادن دستگاه اندیشه، غریزه از کار بیفتد پس فرضا وحی را از نوع غریزه بدانیم و کار این
 غریزه را عرضه نوعی جهان بینی و ایدئولوژی که از عقل و اندیشه ساخته نیست بدانیم،
 دلیلی ندارد که با رشد عقل برهانی استقرایی (به

قول خود علامه اقبال) کار غریزه پایان یابد.

حقیقت این است که علامه اقبال با همه برجستگی و نبوغ و دلسوختگی اسلامی، در اثر اینکه فرهنگش فرهنگ غربی است و فرهنگ اسلامی فرهنگ ثانوی اوست، یعنی تحصیلاتش همه در رشته های غربی است و در فرهنگ اسلامی مخصوصاً فقه و عرفان و اندکی فلسفه مطالعاتی دارد و بس، گاه دچار اشتباهات فاحش می شود. ما در مقدمه جلد پنجم اصول فلسفه و روش رئالیسم (۱) به نارسایی اندیشه اقبال در مسائل عمیق فلسفی اشاره کرده ایم.

به همین جهت مقایسه او با سید جمال الدین اسدآبادی صحیح نیست گذشته از اینکه سید جمال از نظر نبوغ شخصی قابل مقایسه با اقبال نیست، او برخلاف اقبال فرهنگ اولی و اصلی اش اسلامی است و فرهنگ غربی فرهنگ ثانوی اوست بعلاوه مرحوم سید جمال در اثر مسافرت های زیاد در کشورهای اسلامی و مطالعه جریانات آن کشورها از نزدیک، به اوضاع کشورهای اسلامی بیش از اقبال آگاه بوده است، لهذا به اشتباهاتی نظیر برخی اشتباهات فاحش اقبال در شناخت جریان هایی که در بعضی کشورهای اسلامی (از قبیل ترکیه و ایران) رخ داده است، به هیچ وجه دچار نشده است.

پاورقی:

۱. چاپ سال ۱۳۵۰ هجری شمسی.

معجزه ختمیه

قرآن کریم معجزه جاویدان خاتم پیامبران است پیامبران پیشین از قبیل ابراهیم و موسی و عیسی که هم کتاب آسمانی داشته اند و هم معجزه، زمینه اعجازشان چیزی غیر از کتاب آسمانی‌شان بوده است، از قبیل تبدیل شدن آتش سوزان به " برد و سلام)) یا اژدها شدن چوب خشک و یا زنده شدن مردگان بدیهی است که هر کدام از این معجزات امری موقت و زودگذر بوده است، ولی زمینه معجزه خاتم پیامبران، خود کتاب اوست کتاب او در آن واحد، هم کتاب است و هم برهان رسالتش و به همین دلیل، معجزه ختمیه برخلاف سایر معجزات، جاویدان و باقی است نه موقت و زودگذر.

از نوع کتاب بودن معجزه خاتم پیامبران چیزی است متناسب با عصر و زمانش که عصر پیشرفت علم و دانش و تمدن و فرهنگ است و این پیشرفتهای امکان می‌دهد که تدریجا جنبه‌هایی از اعجاز این کتاب

کریم مکشوف گردد که قبلا مکشوف نبوده است. همچنانکه جاودانگی آن متناسب است با جاودانگی پیام و رسالتش که برای همیشه باقی و نسخ ناپذیر است. قرآن کریم صریحا جنبه اعجاز و فوق بشری خود را در آیاتی چند اعلام کرده (۱)، همچنانکه به وقوع معجزات دیگر غیر از قرآن از خاتم الانبیاء تصریح کرده است. در قرآن مسائل فراوانی مربوط به معجزات مطرح شده است، از قبیل ضرورت همراه بودن رسالت رسولان الهی با معجزه، و اینکه معجزه "بینه" و حجت قاطع است، و اینکه پیامبران معجزه را به "اذن الله" می آورند، و اینکه پیامبران تا آن حد معجزه می آورند که "آیت" و "بینه" بر صدق گفتارشان باشد، اما مکلف نیستند که تابع "اقتراحات" مردم باشند و هر روز و هر ساعت هر کس مطالبه معجزه بکند اجابت نمایند به عبارت دیگر، پیامبران "نمایشگاه معجزه") دائر نکرده و کارخانه معجزه سازی وارد ننموده اند، و امثال این مسائل.

قرآن کریم همچنانکه این مسائل را مطرح کرده است، با کمال صراحت معجزات بسیاری از پیامبران پیشین از قبیل نوح، ابراهیم، لوط، صالح، هود، موسی و عیسی نقل کرده است و بر روی آنها صحنه گذاشته که به هیچ وجه قابل تاویل نیست. برخی از مستشرقان و کشیشان مسیحی به استناد آیاتی که قرآن به "اقتراحات" مشرکان در مطالبه معجزه جواب منفی داده است، مدعی شده اند که پیامبر اسلام به مردم می گفته من معجزه ای جز قرآن ندارم، اگر قرآن را به عنوان معجزه می پذیرید فبها و الا از من معجزه ای دیگر ساخته

پاورقی:

۱. مانند این آیه (بقره / ۲۳): و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورس من مثله. اگر در آنچه بر بنده خویش فرود آورده ایم تردید دارید، سوره ای مانند آن را بیاورید.

نیست بعضی از نویسندگان " روشنفکر " مسلمان اخیر نیز همین نظر را پذیرفته اند و آن را به این شکل توجیه کرده اند که معجزه دلیل است، اما دلیل اقماعی برای بشر نابالغ و کودک که در پی امور اعجاب آور و غیر عادی است، انسان رشد یافته به این گونه امور توجهی ندارد و سر و کارش با منطق است، و چون دوره پیامبر اسلام دوره عقل و منطق است نه دوره اوهام و خیالات ذهنی، پیامبر اسلام از اجابت درخواست هرگونه معجزه ای غیر از قرآن به اذن خدا امتناع کرده است. می گویند:

" استعانت از معجزات و خرق عادات برای پیغمبران سلف اجتناب ناپذیر بود، چه راهنمایی ایشان به یاری استدلال عقلی در آن دوران، دشوار بلکه محال می نمود در عصر ظهور پیغمبر اسلام، جامعه بشری دوران کودکی را پشت سر گذاشته، به دوره بلوغ فکری پای می گذاشت کودک دیروز که نیازمند مادری بود تا دستش گیرد و رفتنش بیاموزد خود می توانست بر روی پاهایش بایستد و عقلش را به کار اندازد بی دلیل و حکمت نبود که پیغمبر اسلام در برابر اصرار منکرین و معاندین به آوردن معجزات و خرق عادات، مقاومت می ورزید و در اثبات حقانیت دعوت خویش به استدلال عقلی و تجربی و شواهد تاریخی اتکا می فرمود با وجود این همه اصرار و لجاجت منکرین، پیغمبر اسلام از آوردن معجزاتی نظیر آنچه پیامبران سلف می آوردند به امر خدا امتناع می ورزید و تنها بر قرآن به عنوان معجزه ای که نظیری برای آن نخواهد بود تکیه می کند. قرآن معجزه خاتم پیامبران، خود دلیل دیگری بر خاتمیت رسالت است کتابی است محتوی حقایق عالم خلقت و تعالیم و راهنماییهای زندگی در کمال

هماهنگی در جمیع جهات، معجزه ای در خور بشر رسیده و عاقل، نه کودک پای بند اوهام و تخیلات ذهنی " (۱).

می‌گویند:

" فضایی که انسان گذشته در آن دم می‌زده است، همواره مملو از خرافات و موهومات و خوارق عادات بوده است و جز آنچه " بر خلاف عقل و حس " باشد در احساس وی اثر نمی‌گذاشته است، از این روست که در تاریخ، بشریت را می‌بینیم که همواره در جستجوی " اعجاز " است و شیفته " غیب " این حساسیت در برابر هر چه نامحسوس و " نامعقول " است، در میان مردمی که از مدنیت دورترند شدیدتر است اینان به همان اندازه که به " طبیعت " نزدیکترند به " ماورای طبیعت " مشتاق ترند و " خرافه " زاده معیوب این حقیقت است انسان صحرا همواره در پی " معجزه " است، جهان وی مملو از ارواح و اسرار شگفت انگیز است روح یک انسان باستانی تنها هنگامی متاثر می‌شود که نگاهی در برابر امری به " اعجاب " آید و آن را مرموز و سحرانگیز و مبهم بیند از اینجاست که می‌بینیم نه تنها پیغمبران بلکه پادشاهان و زورمندان و حکیمان هر قومی برای توجیه خویش به امور خارق العاده متوسل می‌شده اند و در این میان، پیغمبران که مبنای رسالتشان بر " غیب " نهاده شده است، بیش از دیگران می‌بایست به " معجزه " دست بزنند، چه در ایمان مردم روزگارشان " اعجاز " بیش از منطق و علم و

پاورقی:

۱. دکتر حبیب الله پایدار: فلسفه تاریخ از نظر قرآن، ص ۱۵ و ۱۶.

حقیقت محسوس و مسلم عینی کارگر بوده است اما داستان محمد از این قاعده مستثنی است وی در جامعه ای که تنها در بزرگترین شهر تجارتی و باز و پیشرفته اش هفت " خط نویس " بیش نبوده است و جز به " فخر و شمشیر و کالا و شتر و پسر " نمی اندیشیده است، " معجزه " خویش را " کتاب " اعلام می کند و این خود یک معجزه است کتاب! در کشوری که تاریخ یک نسخه کتاب در آن سراغ ندارد! خدایش به مرکب، " قلم " و " نوشته " سوگند می خورد در میان مردمی که قلم را ابزار کار چند مرد زبون و عاجز و بی افتخار می دانند، و این خود یک " معجزه " است کتاب تنها

معجزه ای است که همواره می توان دید، هر روز آن را معجزه آسای می توان یافت و تنها معجزه ای است که برخلاف دیگر معجزات، هر که خردمندتر و دانشمندتر است و هر جامعه ای که پیشرفته تر و متمدن تر است، اعجاز آن را درست تر و عمیق تر خواهد یافت، تنها معجزه ای است که اعتقاد بدان تنها به معتقدان امور غیبی منحصر نیست و اعجاز آن را هر اندیشمندی معترف است، تنها معجزه ای است که نه برای عوام بلکه برای روشنفکران است، تنها معجزه ای است که برخلاف دیگر معجزات، تنها برای تحریک حس اعجاب و اعجاز بینندگانش نیست، مقدمه ای و وسیله ای برای پذیرش یک رسالت نیست، برای تعلیم و تربیت گروندگان وی است، خود هدف پذیرش است خود رسالت است و بالاخره معجزه محمد از مقوله امور " غیر بشری " نیست گر چه یک عمل غیر بشری است، و از این رو برخلاف معجزات پیشین که تنها عاملی برای " باور " مردم به کار می رفت (آن هم مردم معدودی که آن را می دیدند) و جز آن هیچ سودی نداشت، معجزه محمد

از نوع عالی‌ترین استعداد انسانی است و می‌تواند به عنوان عالی‌ترین سرمشق وی به کار آید، سرمشقی که همواره در دسترس اوست محمد می‌کوشد تا کنجکاوی مردم را از امور غیر عادی و کرامات و خوارق عادات، به مسائل عقلی و منطقی و علمی و طبیعی و اجتماعی و اخلاقی متوجه سازد و جهت حساسیت آنها را از "عجایب و غرایب" به "واقعیات و حقایق" بگرداند، و این کوشش ساده ای نیست، آن هم با مردمی که جز در برابر هر چه غیر طبیعی است تسلیم نمی‌شوند و آن هم به دست مردی که خود را در میان آنان پیغمبر می‌خواند خود را پیغمبر خواندن و مردم را به رسالت خدایی خویش دعوت کردن و در عین حال رسماً اعتراف کردن که "من از غیب آگاه نیستم"، کاری شگفت است و جز ارزش انسانی آن، آنچه سخت شورانگیز است، صداقت خارق العاده ای است که در کار او احساس می‌شود و هر دلی را به تقدیس و هر اندیشه ای را به تعظیم و تحسین وامی‌دارد از او می‌پرسند اگر تو پیغمبری، قیمت کالاها را از پیش به ما بگو تا در تجارتمان سود بریم قرآن به وی دستور می‌دهد که بگو: جز آنچه خدا خواسته است، من مالک نفع و ضرری برای خود نیستم و اگر از غیب خبر می‌داشتم خیر را زیاد می‌کردم و شر به من نمی‌رسید، من جز بیم دهنده و بشارت گویی برای مردمی که ایمان دارند نیستم (اعراف / ۱۸۸) اما پیغمبری که غیبگو نباشد و با ارواح و پریان و جنیان گفتگو نکند و هر روز کرامتی از او سر نزند، در چشم مردم صحرا چه جلوه ای می‌تواند داشت؟ محمد آنان را به تفکر در کائنات، به پاکی و دوستی و دانش و وفا و فهم معنی هستی و حیات و سرنوشت آدمی می‌خواند و آنان از او

پیایی معجزه می طلبند و غیبگویی و کرامت می خواهند، و خدا از زبان او با لحنی که گویی چنین کاری از او هرگز انتظار نمی رود می گوید " « سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا (سبحان الله! مگر من جز یک بشر فرستاده ای هستم؟ " (۱).

آنچه بیشتر مورد استناد این گروه واقع شده آیات ۹۰ - ۹۳ سوره اسراء است که می فرماید:

« و قالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا. او تكون لك جنه من نخيل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجيرا. او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تاتي بالله و الملائكة قبلا. او يكون لك بيت من زخرف او ترقى في السماء و لن نومن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا «.

گفتند ترا تصدیق نمی کنیم تا آنکه برای ما از زمین چشمه ای بشکافی، یا ترا باغی از خرما و انگور باشد که نهرها در آنها جاری سازی، یا پاره ای از آسمان را چنانکه گمان می بری بر ما بیفکنی، یا خدا و فرشتگان را روبروی ما حاضر سازی، یا ترا خانه ای از طلا باشد، یا به آسمان بر شوی، و هرگز بالا رفتنت را گواهی نکنیم مگر آنکه نامه ای از آسمان بر ما نازل کنی بگو منزه است پروردگرم، آیا من جز بشر فرستاده ای هستم؟

پاورقی:

۱. دکتر علی شریعتی: اسلام شناسی، ص ۵۰۲ - ۵۰۶.

می‌گویند این آیات نشان می‌دهد که مشرکان از پیامبر معجزه ای (غیر از قرآن) می‌خواستند و پیامبر امتناع می‌کرد.

ما ضمن تایید بعضی از مطالبی که نقل کردیم، خصوصا آنچه در مزیت معجزه بودن کتاب نسبت به سایر معجزات گفته شد، متأسفیم که نمی‌توانیم با همه این نظریات موافق باشیم آنچه از نظر ما قابل بحث است چند مساله است:

۱. پیامبر اسلام معجزه ای غیر از قرآن نداشته و در مقابل تقاضای معجزه غیر از قرآن امتناع می‌کرده و آیات سوره اسراء دلیل بر این مطلب است.

۲. ارزش و کاربرد اعجاز چقدر است؟ آیا اعجاز و امر خارق العاده چیزی بوده متناسب با دوره کودکی بشر که عقل و منطق کارگر نبوده و هر کس، حتی حکیمان و پادشاهان، خود را با این امور توجیه می‌کرده اند؟ پیامبران نیز مجبور بوده اند با همین گونه امور خود را توجیه کنند و مردم را قانع سازند پیغمبر اسلام که معجزه اش کتاب است از این قاعده مستثنی است او خود را با کتاب و در حقیقت با عقل و منطق توجیه کرد؟

۳. پیامبر اسلام می‌کوشد مردم را از امور غیر عادی و کرامات و خوارق عادات، به مسائل عقلی و منطقی متوجه سازد و حساسیت آنها را از "عجایب و غرایب" به "واقعیات و حقایق" بگرداند.

اکنون درباره هر سه مطلب بحث و کنجکاوی می‌کنیم:

معجزه ای غیر از قرآن

آیا پیامبر اسلام غیر از قرآن معجزه ای نداشته است؟ این مطلب گذشته از اینکه از نظر تاریخ و سنت و حدیث متواتر غیر قابل قبول است، خلاف نص قرآن کریم است. شق القمر در خود قرآن آمده است فرضا کسی

شق القمر را توجیه و تعبیر کند (که البته قابل تاویل نیست)، داستان معراج و سوره اسراء را چگونه می‌توان توجیه و تعبیر کرد؟ در کمال صراحت می‌فرماید:

« سبحان الذی اسرى بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا ».

منزه است آن که شبی بنده خویش را از مسجدالحرام تا مسجد الاقصی (بیت المقدس) برد تا برخی از آیات خود را به او بنمایانیم.

آیا این جریان یک خرق عادت، یک معجزه نیست؟!

در سوره مبارکه تحریم، داستان در میان گذاشتن پیامبر رازی را با یکی از زنان خود، و باز در میان گذاشتن آن زن آن راز را با زنی دیگر آمده است (۱)، که رسول اکرم به آن زن گفت چرا با دیگری گفتی؟ و قسمتهایی از آنچه میان آن دو زن گذشته بود بازگو کرد آن زن (با تعجب) پرسید: تو از کجا اینها را دانستی؟ رسول اکرم فرمود: خداوند مرا آگاه ساخت آیا این خبر از غیب نیست؟ معجزه نیست؟

داستان آیات ۹۰ - ۹۳ سوره اسراء و بعضی آیات دیگر از این قبیل که مورد استناد واقع شده چیز دیگر است در آنجا مساله تقاضای معجزه

پاورقی:

۱ . و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبات به و اظهره الله علیه عرف بعضه و اعرض عن بعض فلما نباها به قالت من انباک هذا قال نبانی العلیم الخبیر «. (تحریم / ۳).

آنگاه که پیامبر رازی را با یکی از همسرانش در میان نهاد، همینکه آن زن آن راز را به زن دیگر گفت و خدا پیامبر را بر افشای راز آگاه کرد، قسمتی از آن را پیامبر بازگو کرد و از بازگو کردن قسمت دیگر خودداری نمود آن زن گفت: چه کسی ترا آگاه ساخت؟ پیامبر گفت: خدای دانای آگاه.

به معنی " آیت " و " بینه " خواستن از طرف مردمی که واقعا تردید دارند و دنبال دلیل و برهان و بینه می‌گردند، نیست این آیات و آیه ۵۰ سوره عنکبوت (۱) منطق خاص مشکران را در معجزه خواهی و منطق خاص قرآن را در فلسفه معجزه پیامبران روشن می‌کند.

در آیات ۹۰ - ۹۳ سوره اسراء سخن مشرکان اینچنین آغاز می‌شود: " « لن نؤمن لك حتى تفجر لنا ... » یعنی ما به سود تو به تو نمی‌گرویم و وارد گروه و دار و دسته تو نمی‌شویم، مگر آنکه تو " به سود ما " در مقابل، در این سرزمین خشک مکه چشمه ای از زمین جاری سازی (یعنی یک معامله)، یا باغی پر درخت که در آن نهرها جاری باشد، یا خانه ای پر از طلا داشته باشی که ما هم از آنها استفاده کنیم (یعنی باز هم یک معامله)، یا پاره ای از آسمان را آنچنانکه خود می‌پنداری در قیامت چنین خواهد شد بر ما بیفکنی (یعنی عذاب و مرگ و پایان کار نه معجزه)، یا خدا و فرشتگان را نزد ما احضار کنی، یا به آسمان بر شوی و برای ما و به نام و افتخار ما نامه خصوصی بیاوری (باز هم یک معامله اما نه پولی، بلکه عنوانی و تفاخری، بدون توجه به محال بودن موضوع). مشرکان نگفتند: " لن نؤمن بك " که به معنی این است که تا فلان معجزه را نکنی به تو ایمان نمی‌آوریم، گفتند: " « لن نؤمن لك " " که به معنی این است که به سود تو به گروه تو ملحق نمی‌شویم، یعنی یک تصدیق مصلحتی، یک خرید و فروش عقیده فرق است میان " آمن به " و " آمن له " علمای اصول فقه در مورد آیه ۶۱ سوره توبه که درباره رسول اکرم می‌فرماید: " « يؤمن بالله و يؤمن للمؤمنين » " همین نکته لطیف را استنباط کرده اند بعلاوه آنچه را که در مقابل این تایید و تصدیق مصلحتی تقاضا کرده بودند با تعبیر " « تفجر لنا من الارض ينبوعا " ادا کرده اند، یعنی به سود

پاورقی:

۱. درباره این آیه بعدا بحث خواهیم کرد.

ما چشمه ای جاری سازی معلوم است که این " مزد " خواهی است نه " بینه " خواهی و دلیل خواهی و معجزه خواهی پیغمبر آمده مؤمن واقعی بسازد نه اینکه به بهای معجزه رای و عقیده بخرد.

خود نویسنده محترم می نویسد که به پیغمبر می گفتند: " اگر تو پیغمبری، قیمت کالاها را از پیش به ما بگو تا در تجارتمان سود بریم " واضح است که این، معجزه خواهی یعنی بینه خواهی برای کشف حقیقت نیست، وسیله قراردادان پیغمبر است برای پول درآوردن بدیهی است که پاسخ پیغمبر این است که اگر خدا مرا به غیب (برای چنین منظورهایی) آگاه می کرد، آن را وسیله برای کارهای دنیایی خودم قرار می دادم، ولی معجزه و غیب وسیله این کارها نیست، من پیامبرم و نوید دهنده و بیم دهنده.

مشرکان می پنداشتند معجزه امری است در اختیار پیامبر، هر ساعتی که بخواهد و هر طور بخواهد و برای هر منظوری بخواهد، معجزه می کند این بود که از او چشمه جاری کردن، خانه طلا داشتن، قیمتها را پیشاپیش خبر دادن می خواستند در صورتی که معجزه مثل خود وحی است، به آن طرف وابسته است نه به این طرف همان طور که وحی تابع میل پیغمبر نیست، جریانی است از آن سو که پیغمبر را تحت تاثیر قرار می دهد، معجزه نیز جریانی است از آن سو که اراده پیغمبر را تحت تاثیر قرار می دهد و به دست او جاری می شود این است معنی اینکه وحی " باذن الله " است، معجزه " باذن الله " است، و این است معنی آیه ۵۰ سوره عنکبوت که مورد سوء استفاده کشیشان است:

« انما الایات عند الله و انما انا نذیر مبین ».

آیات و معجزات نزد خداست، من تنها بیم دهنده ای آشکارم.

خبر از غیب به عنوان معجزه همین گونه است تا آنجا که به شخصیت پیامبر مربوط است، او از غیب بی خبر است:

« قل لا اقول لكم [عندی خزائن الله] و لا اعلم الغیب و لا اقول لكم انی ملك » (۱).
به شما نمی‌گویم که [گنجهای خدا نزد من است]، و غیب هم نمی‌دانم، و به شما نمی‌گویم که من فرشته‌ام.

ولی آنجا که تحت تاثیر و نفوذ غیب و ماواری طبیعت قرار می‌گیرد، از راز نهان خبر می‌دهد و هنگامی که از او پرسش می‌شود از کجا دانستی؟ می‌گوید: خدای دانای آگاه مرا آگاه ساخت.

اگر پیغمبر می‌گوید: غیب نمی‌دانم و اگر غیب می‌دانستم پول فراوان از این راه کسب کرده بودم (« لو كنت اعلم الغیب لاستكثر من الخیر ») (۲)، می‌خواهد منطق مشرکان را بکوبد، که غیب دانستن من در حد معجزه و برای منظوری خاص و به وسیله وحی الهی است اگر غیب دانستن من یک امر پیش خودی بود و برای هر منظوری می‌شد آن را به کاربرد و وسیله ای بود برای جیب پر کردن، به جای آنکه نرخها را به شما اعلام کنم که جیب شما پر شود جیب خودم را پر می‌کردم!
قرآن در آیه دیگر می‌گوید:

« عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضى من رسول » (۳).
خداوند آگاه نهان است، هیچ کس را بر نهان خود آگاه

پاورقی:

۱. انعام / ۵۰

۲. اعراف / ۱۸۸

۳. جن / ۲۶ و ۲۷

نمی‌سازد مگر فرستاده ای مورد رضایت.

قطعا رسول اکرم یکی از آن فرستادگان مورد رضایت است.

از همه اینها گذشته، قرآن در آیات فراوانی معجزات رسولان را ذکر کرده است معجزات ابراهیم، موسی، عیسی با این حال، چگونه ممکن است وقتی که از پیامبر اکرم معجزه بخواهند همچنانکه از رسولان گذشته معجزه خواستند و آنها اجابت کردند پیغمبر بگوید: " سبحان الله! من بشر رسولی بیش نیستم "؟ آیا آنها حق نداشتند بگویند آیا پیامبران گذشته که تو خود معجزات آنها را با این همه آب و تاب نقل می کنی، بشر نبودند یا رسول نبودند؟ آیا ممکن است چنین تناقض صریحی در قرآن وجود داشته باشد؟ آیا ممکن است مشرکان متوجه چنین تناقضی نشده باشند؟

اگر این منطق روشنفکری صحیح باشد، پیغمبر به جای اینکه بگوید: " سبحان الله! من بشر رسولی بیش نیستم "، بایست می گفت: سبحان الله من خاتم رسولان، من از قاعده رسولان دیگر مستثنی هستم، از من آنچه از سایر رسولان می خواستند نخواهید، نه اینکه بگوید من رسولی هستم مانند سایر رسولان.

پس معلوم می شود آنچه مشرکان از پیغمبر می خواستند معجزه، یعنی آیت و بینه به منظور کشف حقیقت که حقیقت جویان حق دارند از مدعیان پیامبری بخواهند، نبوده است، چیزی بوده که شان پیغمبران عموماً این نبوده که به چنین درخواستهایی پاسخ بگویند این است که پیامبر فرمود: " سبحان الله! من بشری رسول بیش نیستم "، یعنی آنچه شما می خواهید چیزی نیست که یک حقیقت جو از پیامبران و رسولان بخواهد و رسولان ملزم باشند به آنها پاسخ مثبت بدهند، چیز دیگر است، قرار داد و معامله است، مرا دیدن و خدا را ندیدن و از من بالاستقلال چیز

خواستن است، اظهار تکبر و خودخواهی و اثبات امتیاز برای خود نسبت به دیگران است، تقاضای یک سلسله امور محال است و...

من اعتراف دارم که میل عوام همواره بر معجزه سازی است، نه تنها برای پیغمبر و امام، که برای هر قبر و سنگ و درختی، ولی آیا این جهت سبب می شود که ما وجود هر معجزه و کرامت (غیر از قرآن) را از پیغمبر منتفی بدانیم؟

بعلاوه میان معجزه و کرامت فرق است معجزه یعنی بینه و آیت الهی که برای اثبات یک ماموریت الهی صورت می گیرد و به اصطلاح مقرون به تحدی است، منظوری الهی از او در کار است، این است که محدود است به شرایط خاصی، اما کرامت یک امر خارق العاده است که صرفاً اثر قوت روحی و قداست نفسانی یک انسان کامل یا نیمه کامل است و برای اثبات منظور الهی خاصی نیست اینچنین امری فراوان رخ می دهد و حتی می توان گفت یک امر عادی است و مشروط به شرطی نیست معجزه زبان خداست که شخصی را تایید می کند، ولی کرامت چنین زبانی نیست.

ارزش و کاربرد اعجاز

ارزش و کاربرد اعجاز چقدر است؟ منطقیین و فلاسفه موادی را که در یک استدلال به کار می رود، از نظر ارزش و کاربرد به چند گونه تقسیم کرده اند: بعضی از آن عناصر ارزش برهانی دارد، جای تردید علمی و عقلی باقی نمی گذارد مثل مواد و عناصری که یک ریاضی دان در استدلال خود به کار می برد، بعضی دیگر ارزش اقناعی دارد مانند مواد و عناصری که غالباً اهل خطابه در سخنان خود به کار می برند که اگر موشکافی شود بسا که مورد تردید واقع شود، ولی مادام که شکافته نشده عملاً حرکتی ایجاد می کند، و بعضی صرفاً ارزش تهییجی و احساساتی

دارد و بعضی ارزش دیگر.

ارزش اعجاز و کاربرد آن از نظر قرآن چیست؟

قرآن همان طور که آثار خلقت را " آیات خدا " و دلیل قطعی غیر قابل تردید بر وجود او می‌داند، معجزات انبیاء را نیز به عنوان آیات و بینات یاد می‌کند و دلیل قاطع و حجت مسلم عقلی و منطقی بر صدق مدعای آورنده آنها می‌شمارد.

قرآن درباره معجزه به تفصیل بحث کرده و تقاضای مردم را از پیامبران که بدون آیت و بینه تسلیم نمی‌شدند، تقاضایی معقول و منطقی دانسته و پاسخ مثبت و عملی پیامبران را به این تقاضاها در حد آیت و بینه خواستن یعنی در حد معقول و منطقی که گواه بر صدق مدعای آنها باشد نه در حد " اقتراح " و دلبخواهی مردم که می‌خواهند از پیامبران و اعجازشان وسیله سودجویی و یا سرگرمی و تماشا بسازند با آب و تاب فراوان نقل کرده و آیات بسیاری را به آنها اختصاص داده است قرآن کوچکترین اشاره ای ندارد که معجزه دلیل اقناعی است برای اذهان ساده و عامیانه و متناسب با دوره کودکی بشر، بلکه نام " برهان " روی آن گذاشته است (۱).

جهت هدایت پیامبر

معجزه ختمیه به حکم اینکه کتاب است و از مقوله سخن و بیان و دانش و فرهنگ است، معجزه جاودانه است معجزه کتاب تدریجا وجوه اعجازش روشن تر می‌گردد امروز شگفتیهایی از قرآن بر مردم زمان ما

پاورقی:

۱ . رجوع شود به تفسیر المیزان، ذیل آیه ۲۳ از سوره بقره و کتاب وحی و نبوت آقای محمد تقی شریعتی، ص ۲۱۴ به بعد.

روشن شده که دیروز روشن نبود و ممکن نبود باشد معجزه کتاب را اندیشمندان بهتر از مردم عوام درک می‌کنند معجزه ختمیه از آن جهت از نوع " کتاب " شد که این مزایای متناسب با دوره ختمیه را داشته باشد. اما...

آیا این معجزه از آن جهت از نوع کتاب شد که ضمناً توجه بشر را از غیب به شهادت، از نامعقول به معقول و منطقی، و از ماورای طبیعت به طبیعت هدایت کند؟ آیا محمد (ص) می‌کوشد تا کنجکاوای مردم را از امور غیر عادی و کرامات و خوارق عادات به مسائل عقلی و منطقی و عملی و طبیعی و اجتماعی و اخلاقی متوجه سازد و جهت حساسیت آنها را از " عجایب و غرایب " به " واقعیات و حقایق " بگرداند؟

به نظر نمی‌رسد که این نظریه صحیح باشد اگر چنین باشد باید بگوییم همه پیامبران دعوت به غیب کرده اند و محمد (ص) دعوت به شهادت پس چرا صدها آیه از قرآن به همین " عجایب و غرایب " اختصاص یافته است؟

بدون شک یک امتیاز اساسی قرآن دعوت به مطالعه عالم طبیعت و شهادت به عنوان آیات الهی است، ولی دعوت به مطالعه طبیعت به معنی منصرف ساختن اذهان از توجه به هر امر غیر طبیعی نیست. بر عکس، دعوت به مطالعه طبیعت به عنوان " آیات " و " نشانه " ها به معنی عبور دادن از طبیعت به ماورای طبیعت است از نظر قرآن، راه غیب از شهادت و راه ماورای طبیعت از طبیعت و راه معقول از محسوس می‌گذرد.

اهمیت کار محمد (ص) در این است که همان طور که به نظر در طبیعت و تاریخ و اجتماع می‌خواند و مردمی را که جز در برابر هر چه غیر طبیعی است تسلیم نمی‌شوند، تسلیم عقل و منطق و علم می‌نماید، می‌کوشد اندیشه مردمی را هم که دم از عقل و منطق می‌زنند و جز در برابر هر چه طبیعی و محسوس است تسلیم نمی‌شوند، به منطقی برتر و

عالی‌تر آشنا سازد.

امتیاز اساسی جهانی که مذهب به طور کلی بخصوص اسلام ارائه می‌دهد با جهانی که علوم و فلسفه‌های محض بشری ارائه می‌دهند این است که به قول " ویلیام جیمز " در ساختمان جهان مذهب عناصری وجود دارد علاوه بر عناصر مادی، و قوانینی وجود دارد علاوه بر قوانین شناخته شده بشری.

قرآن نمی‌خواهد توجه به طبیعت و محسوسات را جانشین توجه به ماورای طبیعت و امور نامحسوس نماید اهمیت قرآن در این است که در عین توجه دادن به طبیعت و به تعبیر خود قرآن " شهادت " ایمان به " غیب " را سر لوحه دعوتش قرار می‌دهد: " «الم. ذلک الكتاب لا ریب فیه هدی للمتقین. الذین یؤمنون بالغیب»... " (۱).

چگونه ممکن است قرآن در پس منصرف ساختن مردم از توجه به آن امور باشد در حالی که خودش از همان مقوله " عجایب و غرایب " یعنی معجزه است، بعلاوه بیش از صد آیه در همان مقوله آورده است؟ من معنی این جمله را نمی‌فهمم که: " کتاب تنها معجزه ای است که اعتقاد به آن تنها به معتقدان به امور غیبی منحصر نیست ".

چه اعتقادی؟ اعتقاد به اینکه کتابی است و مطالب عالی دارد و یا اعتقاد به اینکه معجزه است؟ اعتقاد به معجزه بودن چیزی به معنی آیت و بینه الهی بودن، مساوی است با اعتقاد به غیب چطور ممکن است یک نفر در آن واحد، هم اعتقاد به غیب داشته باشد و هم نداشته باشد؟

گفته شد: " معجزه محمد از مقوله امور غیر بشری نیست، اگر چه یک عمل غیر بشری است ".

معنی این جمله نیز برای من مبهم است و دو گونه ممکن است تفسیر

پاورقی:

۱. بقره / ۱ - ۳.

شود: یکی اینکه معجزه محمد (قرآن) به حکم اینکه وحی است نه سخن خود آن حضرت، پس یک عمل غیر بشری است، اما در عین اینکه سخن بشر نیست و سخن خداست، از مقوله امور بشری است و کاری است عادی در ردیف کارهای بشری. بعید به نظر می‌رسد که مقصود این باشد، زیرا در این صورت قرآن امتیازی از سایر کتب آسمانی ندارد همه آن کتابها به حکم اینکه از مبدا وحی صادر شده اند عمل غیر بشری هستند، ولی به حکم اینکه جنبه خارق العاده ندارند از مقوله امور غیر بشری نیستند، همچنانکه پاره ای کلمات داریم که به نام " احادیث قدسیه " معروف اند و عینا سخن خدایند که وحی و الهام شده اند، اما معجزه و از مقوله امور غیر بشری نیستند. امتیاز قرآن از سایر کتب آسمانی و از احادیث قدسیه در این است که هم عمل غیر بشری است یعنی وحی است و هم از مقوله امور غیر بشری، یعنی در حد اعجاز و قدرت مافوق بشری است. لهذا قرآن می‌گوید:

« قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا » (۱).

تفسیر دوم این جمله این است که معجزه محمد برخلاف معجزات سایر پیامبران از قبیل عصا را اژدها کردن و مرده را زنده کردن که مقوله و تیپ کار از مقوله و تیپ کار بشر نیست، از مقوله کارهای بشری است، چون از نوع سخن و بیان و علم و فرهنگ است، ولی عمل غیر بشری

پاورقی:

۱ . بگو اگر جن و انسان گرد هم آیند که مانند این قرآن را بیاورند، نتوانند، هر چند پشت به پشت یکدیگر بدهند و با یکدیگر همکاری نمایند. اسراء / ۸۸

است، یعنی در حد مافوق بشری است، از قدرتی غیبی و ماوراء الطبیعی سرچشمه می‌گیرد اگر مقصود این باشد و باید هم همین باشد این خود اعتراف است به غیب، ماوراء الطبیعه، خارق عادت، و بالاخره آنچه "عجایب و غرایب" خوانده شد پس چرا از اول، برداشت ما از معجزه و خارق عادت، برداشتی از نوع برداشت از خرافه و امور نامعقول باشد؟ آیا نمی‌بایست ما از اول، حساب معجزه و خرق عادت را از حساب خرافات و اوهام جدا سازیم تا افراد کم اطلاع، از این برداشتها برداشت دیگری که خود ما هم نمی‌خواهیم، نکنند؟ و اساساً چرا تعبیر معروف "کتاب پیامبر اسلام معجزه است" را تغییر داده و بگوییم "معجزه پیامبر کتاب است" که قابل سوء تعبیرها و سوء تفسیرها است؟! از این نویسنده محترم در جزء آخرین آثارش مقاله‌ای تحت عنوان "قرآن و کامپیوتر" در رساله "فلق" نشریه دانشجویان دانشکده ادبیات تهران منتشر شد که می‌توان آن را تصحیح نقطه نظر او در مساله اعجاز و نشانه‌ای از تکامل تدریجی فکر او تلقی کرد. در آن مقاله پیشنهاد تبدیل کلمات قرآن به علائم کامپیوتری و استفاده از این مظهر عظیم تمدن بشری برای کشف حقایق قرآن طرح شده که البته پیشنهاد بسیار بجا و بموقعی است آنگاه به آنچه بعضی از دانشمندان مصری در این زمینه انجام داده‌اند و آنچه بعضی از مهندسان مسلمان ایرانی در صدد انجام آن در این زمینه هستند و یا انجام داده‌اند اشاره شده و سپس تحت عنوان "اعجاز قرآن را چگونه می‌توان اثبات کرد؟" بحث جالبی در همین مقوله کرده و در ضمن به کتاب بسیار ارزنده "سیر تحول قرآن" که اخیراً منتشر شده اشاره کرده و کشف با ارزش مؤلف دانشمند آن کتاب را ستوده که ثابت کرده کوتاهی و بلندی آیات و افزایش کلمات وحی شده بر رسول اکرم در طول بیست و سه سال، یک منحنی دقیق و منظم و خارق العاده‌ای را طی کرده است. و خود چنین

اضافه می‌کند:

"چه سخنوری است در عالم که بتوان از روی طول عبارت، سال ادای هر جمله اش را معین کرد؟ بخصوص که این متن کتابی نباشد که مثل یک اثر علمی یا ادبی، نویسنده ای نشسته باشد و آن را در یک مدت معین و پیوسته نوشته یا سروده باشد، بلکه سخنانی است که در طول ۲۳ سال زندگی پرتلاطم یک انسان بر زبانش رفته، بویژه کتابی نباشد که نویسنده اش در یک موضوع یا حتی زمینه تعیین شده ای تالیف کرده باشد، بلکه مسائلی گوناگون است که به تدریج بر حسب نیاز جامعه و در پاسخ به سؤالاتی که عنوان می‌شود، حوادث یا مسائلی که در مسیر یک مبارزه طولانی مطرح می‌شود، به وسیله رهبر بیان و سپس جمع آوری و تنظیم گردیده است" (۱).

پاورقی:

۱. نشریه فلق: کتاب اول، ص. ۲۵

قرآن

قرآن کتاب آسمانی ما و معجزه جاوید پیامبر ماست این کتاب در طول بیست و سه سال تدریجاً بر رسول خدا نازل گشت قرآن کریم که هم کتاب پیغمبر اکرم است و هم مظهر اعجاز او، نقشی صدها بار بزرگتر داشت از نقش عصای موسی و دم عیسی پیغمبر اکرم آیات قرآن را بر مردم می‌خواند و جاذبه این آیات، افراد را به سوی اسلام می‌کشید تاریخچه های مربوط به این موضوع در تاریخ اسلام از حد احصاء خارج است قرآن مجموعه ۱۱۴ سوره است و مجموع این سوره ها بر حدود ۶۲۰۵ آیه مشتمل است و همه این آیات مجموعاً در حدود هفتاد و هشت هزار کلمه است مسلمین از صدر اسلام تا عصر حاضر اهتمام بی‌نظیری در امر قرآن نشان داده اند که نشانه شیفتگی آنها نسبت به قرآن است قرآن در زمان رسول اکرم به وسیله گروهی که خود ایشان معین کرده بودند که به نام " کاتبان وحی " معروف شدند نوشته می‌شد.

بعلاوه غالب مسلمین اعم از مرد و زن، کوچک و بزرگ، عشق عجیبی به حفظ همه و یا اکثر آیات قرآن داشتند، قرآن را در نمازها می‌خواندند و در غیر نمازها تلاوت آن را ثواب می‌دانستند و بعلاوه از تلاوت آن لذت می‌بردند و مایه آرامش روح آنها بود.

اهتمام عظیم مسلمین نسبت به قرآن

مسلمین در هر عصری متناسب با امکانات فکری و عملی خود تحت تاثیر شوق و عشقی که به کتاب آسمانی خود داشتند درباره قرآن کار کرده اند، از قبیل یاد گرفتن و به خاطر سپردن، قرائت نزد استادان قرائت و تجوید، تفسیر معانی، توضیح و شرح لغات قرآن در کتب لغت مخصوص این کار، بر شمردن آیات و کلمات و حتی حروفی که در مجموع قرآن به کار رفته است، تدقیق در معانی آن و استفاده از آن در مسائل حقوقی، اخلاقی، اجتماعی، فلسفی، عرفانی، علمی و زینت دادن گفته ها و نوشته های خود به آیات قرآن، کتیبه های بسیار عالی یا گچ بریها و کاشی کاریها، نوشتن آن با خطوط بسیار زیبا، تذهیب آن، آموختن آن به فرزندان خود قبل از هر آموزش دیگر، تدوین نحو و صرف زبان عربی به خاطر قرآن، ابداع و ابتکار علم معانی و بیان و بدیع، جمع آوری لغات زبان عربی و امثال اینها.

عشق و علاقه مسلمین به قرآن منشا و مبدا یک سلسله علوم ادبی و عقلی شد که اگر قرآن نمی‌بود این علوم به وجود نمی‌آمد.

اعجاز قرآن

قرآن معجزه جاوید خاتم الانبیاء است. از بدو نزول قرآن در مکه که با سوره‌های کوچک آغاز شد، رسول اکرم رسماً بر آن "تحدی" کرد، یعنی مدعی شد که قرآن کار من نیست، کار خداست و از من و هیچ بشر دیگر

ساخته نیست که مانند آن را بیاورد و اگر باور ندارید آزمایش کنید و از هر کسی که می‌خواهید کمک بگیرید، ولی بدانید که اگر جن و انس پشت به پشت دهند که مانند آن را بیاورند، قادر نخواهند بود مخالفان پیغمبر اکرم نه در آن زمان و نه در زمانهای بعد که اکنون چهارده قرن از آن می‌گذرد نتوانسته اند به این مبارزه طلبی پاسخ بدهند، آخرین سخن مخالفان آن عصر این بود که " جادو " است.

خود این اتهام اعتراف ضمنی به خارق العاده بودن قرآن و نوعی اظهار عجز در برابر قرآن بود.

مخالفان سرسخت پیامبر از هیچ معارضه ای با پیغمبر برای تضعیف و مغلوب کردنش مضایقه نکردند و تنها کاری که به آن دست نزدند زیرا صد در صد ناامید بودند همان بود که پیغمبر مکرر پیشنهاد می‌کرد و خود قرآن هم تصریح کرده است، یعنی آوردن لااقل یک سوره (و لو سوره ای یک سطری مانند قل هو الله و سوره انا اعطیناک الکوثر) مانند قرآن.

جنبه های اعجاز قرآن

قرآن از جنبه های مختلف معجزه است، یعنی فوق بشری است در اینجا به اجمال اشاره می‌کنیم از نظر کلی اعجاز قرآن از دو جهت است: لفظی و معنوی.

اعجاز لفظی قرآن مربوط می‌شود به مقوله زیبایی، و اعجاز معنوی آن به مقوله علمی پس اعجاز قرآن یکی از جنبه زیبایی و هنری است و دیگر از جنبه فکری و علمی هر یک از این دو جنبه - خصوصاً جنبه علمی - به نوبه خود دارای چند جهت است (۱).

پاورقی:

۱. اخیراً بعضی از دانشمندان مصری و ایرانی، مدعی نوعی اعجاز در قرآن از جنبه فنی <

سبک قرآن نه شعر است و نه نثر. اما شعر نیست برای اینکه وزن و قافیه ندارد بعلاوه، شعر معمولاً با نوعی تخیل که تخیل شاعرانه نامیده می‌شود همراه است قوام شعر به مبالغه و اغراق است که نوعی کذب است در قرآن تخیلات شعری و تشبیه‌های خیالی وجود ندارد در عین حال نثر معمولی هم نیست، زیرا از نوعی انسجام و آهنگ و موسیقی برخوردار است که در هیچ سخن نثری تاکنون دیده نشده است. مسلمین همواره قرآن را با آهنگهای مخصوص تلاوت کرده و می‌کنند که مخصوص قرآن است.

در دستوره‌های دینی رسیده است که قرآن را با آهنگ خوش بخوانید ائمه اطهار گاهی قرآن را در خانه‌های خود با آهنگی چنان دلربا می‌خواندند که مردم کوچه را متوقف می‌کرد هیچ سخن نثری مانند قرآن آهنگ پذیر نیست، آن هم آهنگهای مخصوصی که متناسب با عوالم روحانی است نه آهنگی مناسب مجالس لهُو پس از اختراع رادیو هیچ سخن روحانی نتوانست با قرآن از نظر زیبایی و تحمل آهنگهای روحانی برابری کند علاوه بر کشورهای اسلامی، کشورهای غیر اسلامی نیز از نظر زیبایی و آهنگ، قرآن را در برنامه‌های رادیویی خویش گنج‌انیدند عجیب این است که زیبایی قرآن زمان و مکان را در نوردیده و پشت سر گذاشته است بسیاری از سخنان زیبا مخصوص یک عصر است و با ذائقه عصر دیگر جور در نمی‌آید و یا حداقل مخصوص ذوق و ذائقه یک ملت است که از فرهنگی مخصوص برخوردار می‌باشند، ولی زیبایی قرآن نه زمان می‌شناسد و نه نژاد و نه فرهنگ مخصوص.

پاورقی:

<یعنی نظام مخصوص در هندسه حروف و کلمات، و منحنی مخصوص در بالا رفتن تدریجی سطح آیات نازله [شده اند] رجوع شود به کتاب " سیر تحول قرآن و مقاله " قرآن و کامپیوتر " در نشریه فلق، شماره اول، نشریه دانشجویان دانشکده ادبیات.

یهودیان و مسیحیان متعصب و پیروان برخی از مذاهب دیگر در طول چهارده قرن اسلامی انواع معارضه ها برای تضعیف مقام قرآن کرده اند، گاهی نسبت تحریف داده اند و گاهی در برخی قصه های قرآن خواسته اند تشکیک کنند و گاهی به شکلی دیگر علیه قرآن فعالیت کرده اند، ولی هیچ گاه به خود ندیده اند که از سخنوران ورزیده خود کمک بگیرند و به فریاد مبارزه طلبی قرآن پاسخ گویند و لاقلاً یک سوره کوچک مانند قرآن بیاورند و به جهانیان عرضه دارند.

همچنین در تاریخ اسلام افراد زیادی پدید آمده اند که به اصطلاح " زنادقه " یا " ملاحده " خوانده شده اند و برخی از آنها برجستگی فوق العاده داشته اند این گروه به اشکال و اقسام مختلف علیه " دین " به طور کلی و قرآن خصوصاً سخنانی گفته اند و برخی از آنها خداوند سخن در زبان عربی شمرده می‌شوند و احیاناً به منازعه با قرآن برخاسته اند، ولی تنها کاری که کرده اند آن بوده که کوچکی خود و عظمت قرآن را روشن تر کرده اند تاریخ از " ابن راوندی "، " ابوالعلاء معری "، یا " ابوالطیب متنبی "

شاعر نامدار عرب، داستانها در این زمینه آورده است اینها کسانی بوده اند که خواسته اند قرآن را " کاری بشری " جلوه دهند. افراد زیادی به ادعای پیغمبری برخاستند و سخنانی آوردند به خیال خود شبیه قرآن و ادعا کردند که این سخنان نیز مانند قرآن از جانب خداست " طلیحه "، " مسیلمه " و " سجاح " از این گروه هستند این گروه نیز به نوعی دیگر کوچکی خود و عظمت قرآن را روشن نمودند.

عجیب این است که کلام خود پیغمبر که قرآن بر زبان او جاری شده است، با قرآن متفاوت است از رسول اکرم سخنان زیادی به

صورت خطبه، دعا، کلمات قصار و حدیث باقی مانده است و در اوج فصاحت است، اما به هیچ وجه رنگ و بوی قرآن ندارد این خود می‌رساند که قرآن و سخنان فکری پیغمبر از دو منبع جداگانه است.

علی (علیه السلام) از حدود ده سالگی با قرآن آشناست، یعنی سن علی در این حدود بود که اولین آیات قرآن بر پیغمبر اکرم نازل شد و علی مانند تشنه‌ای که به آب زلال برسد آنها را فرا می‌گرفت و تا آخر عمر پیغمبر در راس کاتبان وحی قرار داشت علی حافظ قرآن بود و همیشه قرآن را تلاوت می‌کرد، شبها که به عبادت می‌ایستاد با آیات قرآن خوش بود با این وضع اگر سبک قرآن قابل تقلید می‌بود، علی با آن استعداد بی‌نظیر در سخنوری و فصاحت و بلاغت که بعد از قرآن نظیری برای سخنش نمی‌توان یافت، می‌بایست تحت تاثیر سبک قرآن از سبک قرآن پیروی کند و خود به خود خطابه‌هایش به شکل آیات قرآن باشد، اما می‌بینیم سبک قرآن با سبک علی کاملاً متفاوت است.

آنگاه که علی در ضمن خطابه‌های غرا و فصیح و بلیغش آیه‌ای از قرآن می‌آورد کاملاً متمایز است و ستاره‌ای را ماند که در مقابل ستارگان دیگر درخشش فوق‌العاده دارد. قرآن موضوعاتی را که معمولاً زمینه هنرنمایی بشر در سخن سرایی است و افراد بشر اگر بخواهند هنر سخنوری خویش را بنمایانند آن زمینه‌ها را انتخاب می‌کنند و سخن خویش را با پیش کشیدن آنها زیبا می‌سازند، از فخر، مدح، هجو، مرثیه، غزل و توصیف زیباییهای طبیعت، مطرح نکرده و درباره آنها داد سخن نداده است موضوعاتی که قرآن طرح کرده همه معنوی است، توحید است، معاد است، نبوت است، اخلاق است، احکام است، مواظب است، قصص است، و در عین حال در حد اعلای زیبایی است. هندسه کلمات در قرآن بی‌نظیر است، نه کسی توانسته یک کلمه

قرآن را پس و پیش کند بدون آنکه به زیباییهای آن لطمه وارد سازد و نه کسی توانسته است مانند آن بسازد. قرآن از این جهت مانند یک ساختمان زیباست که نه کسی بتواند با جابجا کردن و تغییر دادن، آن را زیباتر کند و نه بتواند بهتر از آن و یا مانند آن را بسازد سبک و اسلوب قرآن نه سابقه دارد و نه لاحق، یعنی نه قبلا کسی با این سبک سخن گفته است و نه بعدا کسی - با همه دعوتها و مبارزه طلبیهای قرآن - توانسته است با آن رقابت کند و یا از آن تقلید نماید.

تحدی قرآن و مبارزه طلبی او هنوز هم همچنان مانند کوه پابرجاست و برای همیشه باقی خواهد بود امروز هم همه مسلمانان با ایمان مردم جهان را دعوت می‌کنند که در این مسابقه شرکت کنند و اگر مثل و مانندی برای قرآن پیدا شد، آنها از دعوی و ایمان خود صرف نظر می‌کنند و اطمینان دارند که چنین چیزی میسر نیست.

معانی قرآن

اعجاز قرآن از نظر معانی نیازمند به بحث وسیع تری است و لااقل نیازمند به یک کتاب است، ولی می‌توان به طور مختصر زمینه ای به دست داد مقدماتا باید بدانیم قرآن چه نوع کتابی است؟ آیا کتاب فلسفی است؟ آیا کتاب علمی است؟ آیا کتاب ادبی است؟ آیا کتاب تاریخی است؟ و یا صرفا یک اثر هنری است؟

پاسخ این است که قرآن هیچ کدام از اینها نیست همچنانکه پیامبر اکرم، بلکه عموم پیغمبران، تیپ جدایی هستند، نه فیلسوفند، نه عالم، نه ادیب، نه مورخ، و نه هنرمند و یا صنعتگر و در عین حال مزایای همه آنها را - با چیزهایی اضافه - دارند، قرآن نیز که کتاب آسمانی است، نه فلسفه است و نه علم و نه تاریخ و نه ادبیات و اثر هنری، در عین حال مزایای همه آنها را دارد بعلاوه یک سلسله مزایای دیگر.

قرآن کتاب راهنمایی بشر است و در واقع کتاب " انسان " است، اما انسان آن سان که خدای انسان او را آفریده و پیامبران آمده اند او را به خودش بشناسانند و راه سعادتش را به او بازگو کنند و چون کتاب انسان است پس کتاب " خدا " هم هست، زیرا انسان همان موجودی است که خلقتش از ما قبل این جهان آغاز می‌شود و به ما بعد این جهان منتهی می‌گردد، یعنی انسان از نظر قرآن نفخه روح الهی است و خواه ناخواه به سوی خدای خودش بازگشت می‌کند این است که شناسایی خدا و شناسایی انسان از یکدیگر جدا نیست انسان تا خود را نشناسد خدای خود را به درستی نمی‌تواند بشناسد از طرف دیگر، تنها توام با شناختن خداست که انسان به واقعیت حقیقی خود پی می‌برد.

انسان در مکتب پیامبران - که قرآن کاملترین بیان آن است - با انسانی که بشر از راه علوم می‌شناسد بسی متفاوت است، یعنی این انسان بسی گسترده تر است انسانی که بشر از راه علوم می‌شناسد، در میان دو پرنانتز (تولد مرگ) قرار دارد و قبل و بعد این پرنانتزها را تاریکی گرفته است و از نظر علوم بشری مجهول است، ولی انسان قرآن این پرنانتزها را ندارد، از جهان دیگر آمده است و در مدرسه دنیا باید خود را تکمیل کند و آینده اش در جهان دیگر بستگی دارد به نوع فعالیت و تلاش و یا تنبلی و سستی‌ای که در مدرسه این جهان انجام می‌دهد تازه انسان میان تولد و مرگ - آنچنانکه بشر می‌شناسد - بسی سطحی‌تر است از آنچه پیامبران می‌شناسانند.

انسان قرآن باید بداند:

از کجا آمده است؟

به کجا می‌رود؟

در کجا هست؟

چگونه باید باشد؟

چه باید بکند؟

انسان قرآن آنگاه که به این پنج سؤال عملاً درست پاسخ گفت سعادت واقعی‌اش در این جهان که هست و در جهانی که باید برود تامین می‌گردد.

این انسان برای اینکه بداند از کجا آمده و از چه منبعی آغاز شده است باید خدای خود را بشناسد، و برای اینکه خدای خود را بشناسد باید در جهان و انسان به عنوان آیات آفاقی و انفسی مطالعه کند و در عمق وجود و هستی تعمق نماید.

و برای اینکه بداند به کجا می‌رود، باید درباره آنچه قرآن آن را " بازگشت به خدا " می‌نامد، یعنی معاد و حشر اموات، هراسهای قیامت و نعمتهای جاویدان و عذابه‌های سخت و احیانا جاویدان آن و بالاخره مراحل و منازلی که در پیش دارد تامل کند و از آنها آگاهی یابد و بدانها اعتقاد پیدا کند و ایمان آورد و خدا را همچنانکه اول و نقطه آغاز موجودات می‌شناسد، آخر و نقطه بازگشت موجودات نیز بشناسد. و برای اینکه بداند در کجا هست، باید نظامات و سنن جهان را بشناسد و مقام و موقع انسان را در میان سایر موجودات درک کند و خود را در میان موجودات باز یابد.

و برای اینکه بداند چگونه باید باشد، باید خلقها و خویهای انسانی را بشناسد و خودش را بر اساس آن خلقها و خویها بسازد.

و برای آنکه بداند چه باید بکند، باید یک سلسله مقررات و احکام فردی و اجتماعی را گردن نهد.

انسان قرآن علاوه بر همه اینها باید به یک سلسله موجودات نامحسوس و غیر مرئی، و به تعبیر خود قرآن " غیب "، به عنوان مظاهر و مجاری اراده الهی در نظام هستی ایمان بیاورد، و هم باید بداند که خداوند متعال در هیچ زمانی بشر را که به هدایت آسمانی نیاز داشته

است، مهمل نگذاشته و یک عده افراد نخبه که پیامبران خدا و راهنمایان بشر بوده اند، از طرف خداوند مبعوث شده و پیام الهی را رسانده‌اند.

انسان قرآن به طبیعت به عنوان " آیت " و به تاریخ به عنوان یک " آزمایشگاه " واقعی که درستی تعلیمات پیامبران را می‌رساند، نظر می‌افکند.

آری، انسان قرآن چنین است و مسائلی که در قرآن برای انسان طرح شده اینها بعلاوه برخی مسائل دیگر است.

موضوعات قرآنی

- موضوعاتی که در قرآن طرح شده زیاد است و نمی‌توان به طور جزئی برشمرد، ولی در یک نگاه اجمالی این مسائل به چشم می‌خورد:
۱. خدا، ذات، صفات و یگانگی او و آنچه باید خدا را از آنها منزه بدانیم و آنچه باید خدا را به آنها متصف بدانیم (صفات سلبیه و ثبوتیه).
 ۲. معاد، رستاخیز و حشر اموات، مراحل بین مرگ تا قیامت (برزخ).
 ۳. ملائکه، وسایط فیض و نیروهای آگاه به خود و به آفریننده خود و مجری اوامر الهی.
 ۴. پیامبران، یا انسانهایی که وحی الهی را در ضمیر خود دریافت کرده و به انسانهای دیگر ابلاغ کرده‌اند.
 ۵. ترغیب و تحریض برای ایمان به خدا، به معاد، به ملائکه، و پیامبران و کتب آسمانی.
 ۶. خلقت آسمانها، زمین، کوهها، دریاها، گیاهان، حیوانات، ابر، باد، باران، تگرگ، شهابها و غیره.
 ۷. دعوت به پرستش خدای یگانه و اخلاص ورزیدن در پرستش، کسی و چیزی را در عبادت شریک خدا قرار ندادن، منع شدید از

پرستش غیر خدا، اعم از انسان یا فرشته یا خورشید یا ستاره یا بت.

۸. یادآوری نعمتهای خدا در این جهان.

۹. نعمتهای جاویدان آن جهان برای صالحان و نیکوکاران، عذابهایی سخت و احیانا جاویدان آن جهان برای بدکاران.

۱۰. احتجاجات و استدلالات در مورد خدا، قیامت، پیامبران و غیره و پاره‌ای خبرهای غیبی ضمن این احتجاجات.

۱۱. تاریخ و قصص به عنوان آزمایشگاهی انسانی و لابراتواری که صدق دعوت پیامبران را روشن می‌کند و عواقب نیک مردمی که بر سنن انبیاء رفته اند و عاقبت بد تکذیب کنندگان آنها.

۱۲. تقوا، پارسایی و تزکیه نفس.

۱۳. توجه به نفس اماره و خطر وساوس و تسویلات نفسانی و شیطنی.

۱۴. اخلاق خوب فردی از قبیل شجاعت، استقامت، صبر، عدالت، احسان، محبت، ذکر خدا، محبت خدا، شکر خدا، ترس از خدا، توکل به خدا، رضا به رضای خدا و تسلیم در مقابل فرمان خدا، تعقل و تفکر، علم و آگاهی، نورانیت قلب به واسطه تقوا، صدق، امانت.

۱۵. اخلاق اجتماعی از قبیل اتحاد، تواصی (توصیه متقابل) بر حق، تواصی بر صبر، تعاون بر بر و تقوا، ترک بغضاء، امر به معروف و نهی از منکر، جهاد به مال و نفس در راه خدا.

۱۶. احکام از قبیل نماز، روزه، زکات، خمس، حج، جهاد، نذر، یمین، بیع، رهن، اجاره، هبه، نکاح، حقوق زوجین، حقوق والدین و فرزندان، طلاق، لعان، ظهار، وصیت، ارث، قصاص، حدود، دین، قضا، شهادت، حلف (قسم)، ثروت، مالکیت، حکومت، شورا، حق فقرا، حق اجتماع و غیره.

۱۷. حوادث و وقایع دوران بیست و سه ساله بعثت رسول اکرم.

- ۱۸ . خصایص و احوال رسول اکرم، صفات حمیده آن حضرت، عتابها نسبت به آن حضرت.
- ۱۹ . توصیف کلی از سه گروه در همه اعصار: مؤمنین، کافرین، منافقین.
- ۲۰ . اوصاف مؤمنین و کافران و منافقان دوره بعثت.
- ۲۱ . مخلوقات نامرئی دیگر غیر از فرشتگان، جن و شیطان.
- ۲۲ . تسبیح و تحمید موجودات جهان و نوع آگاهی در درون همه موجودات نسبت به خالق و آفریننده‌شان.
- ۲۳ . توصیف خود قرآن (در حدود پنجاه وصف).
- ۲۴ . جهان و سنن جهان، ناپایداری زندگانی دنیا و عدم صلاحیت آن برای اینکه ایده آل و کمال مطلوب انسان قرار بگیرد، و اینکه خدا و آخرت و بالاخره جهان جاویدان شایسته این است که مطلوب نهایی انسان قرار گیرد.
- ۲۵ . معجزات و خوارق عادات انبیاء.
- ۲۶ . تایید کتب آسمانی پیشین خصوصا تورات و انجیل و تصحیح اغلاط و تحریفهای این دو کتاب.

گسترده‌گی معانی

اینها که گفته شد اجمالی بود از آنچه در قرآن آمده است و البته حتی نمی‌توان ادعا کرد که از لحاظ اجمال نیز کافی است.

اگر تنها همین موضوعات متنوع را درباره انسان و خدا و جهان و وظایف انسان در نظر بگیریم و آن را با هر کتاب بشری درباره انسان بسنجیم، می‌بینیم هیچ کتابی طرف قیاس با قرآن نیست، خصوصا با توجه به اینکه قرآن به وسیله فردی نازل شده که " امی " و درس ناخوانده بود و با افکار هیچ دانشمندی آشنا نبوده است، و بالاخص اگر در نظر

بگیریم که محیط ظهور چنین فردی از بدوی ترین و جاهلی ترین محیطهای بشری بوده است و مردم آن محیط عموماً با تمدن و فرهنگ بیگانه بوده‌اند. قرآن مطالب و معانی گسترده‌ای آورد و به طوری طرح کرد که بعدها منبع الهام شد، هم برای فلاسفه و هم برای علمای حقوق و فقه و اخلاق و تاریخ و غیر هم. محال و ممتنع است که یک فرد بشر هر اندازه نابغه باشد بتواند از پیش خود این همه معانی در سطحی که افکار اندیشمندان بزرگ جهان را جلب کند، بیاورد. این در صورتی است که آنچه را قرآن آورده است همسطح با آورده‌های علمای بشر فرض کنیم، ولی عمده این است که قرآن در اغلب این مسائل افقهای جدیدی گشوده است.

خدا در قرآن

در اینجا فقط به یک موضوع از موضوعات بالا اشاره می‌کنیم و آن موضوع خدا و رابطه او با جهان و با انسان است. ما اگر تنها کیفیت طرح همین یک مساله را در نظر بگیریم و آن را با اندیشه‌های بشری مقایسه کنیم، فوق العادگی و معجزه بودن قرآن روشن می‌شود. قرآن خدا را توصیف کرده است و در توصیف خود از طرفی او را تنزیه کرده است، یعنی صفاتی را که شایسته او نیست از او سلب کرده و او را منزله از آن صفات دانسته، و از طرف دیگر صفات کمال و اسماء حسنی را برای ذات حق اثبات کرده است در حدود پانزده آیه در تنزیه خداوند آمده است و در حدود بیش از پنجاه آیه در توصیف خداوند به صفات علیا و اسماء حسنی آمده است.

قرآن در این توصیفات خود آنچنان دقیق است که

ژرف اندیش ترین علمای الهی را به حیرت انداخته است، و این خود روشن ترین معجزه از یک فرد " امی " درس نخوانده است.

قرآن در ارائه راه های خدانشناسی از همه راه های موجود استفاده کرده است: راه مطالعه آیات آفاقی و انفسی، راه تزکیه و تصفیه نفس، راه تعمق و تفکر در هستی و وجود به طور کلی زبده ترین فیلسوفان اسلامی محکم ترین برهانهای خویش را به اقرار و اعتراف خود، از قرآن مجید الهام گرفته‌اند.

قرآن رابطه خدا را با جهان و مخلوقات بر توحید صرف قرار داده است، یعنی خداوند در فاعلیت و نفوذ مشیت و اراده اش رقیب و معارض ندارد همه فاعلیتها و همه اراده ها و اختیاریها به حکم خدا و قضا و قدر خداست.

پیوند انسان با خدا

قرآن در پیوند انسان با خدا زیباترین بیانها را آورده است. خدای قرآن برخلاف خدای فلاسفه یک موجود خشک و بی‌روح و بیگانه با بشر نیست خدای قرآن از رگ گردن انسان به انسان نزدیکتر است، با انسان در داد و ستد است، با او خشنودی متقابل دارد، او را به خود جذب می‌کند و مایه آرامش دل اوست: " « الا بذکر الله تطمئن القلوب » " (۱). بشر با او انس و الفت دارد، بلکه همه اشیاء او را می‌خواهند و او را می‌خوانند تمام موجودات از عمق و ژرفای وجود خود با او سر و سر دارند، او را ثنا می‌گویند و تسبیح می‌کنند: " « ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم » " (۲). خدای فلاسفه که او را صرفاً به نام محرک اول یا

پاورقی:

۱. رعد / ۲۸

۲. اسراء / ۴۴

واجب الوجود می‌شناسند و بس، موجودی است بیگانه با بشر و فقط او را آفریده است و به این جهان آورده است، بشر را مشتعل و آماده فداکاری می‌کند، احیانا خواب شب و آرامش روز او را می‌گیرد زیرا به صورت یک " ایده " فوق العاده مقدس در می‌آید. فلاسفه اسلامی در اثر آشنایی با قرآن و وارد کردن مفاهیم قرآنی، الهیات را به اوج عالی خود رساندند.

آیا ممکن است یک فرد " امی " درس ناخوانده، معلم نادیده، مکتب نرفته، از پیش خود تا این حد در الهیات پیش برود که هزارها سال از افکار فلاسفه ای مانند افلاطون و ارسطو پیشتر باشد؟!

قرآن، تورات، انجیل

قرآن، تورات و انجیل را تصدیق کرد، ولی گفت در این کتابها تحریف صورت گرفته و دست خیانتکار بشر در آن وارد شده است قرآن اغلاط این دو کتاب را در الهیات، در قصص پیامبران و در پاره ای مقررات تصحیح کرد یک نمونه اش همان بود که قبلا در مورد شجره ممنوعه و خطیئه آدم ذکر کردیم.

قرآن، خدا را از چیزهایی نظیر کشتی گرفتن، و پیامبران را از نسبتهای ناروایی که در کتب پیشین آمده بود تنزیه کرد و این خود دلیل دیگری است بر حقانیت این کتاب.

تواریخ و قصص

قرآن تواریخ و قصصی آورد که مردم آن عصر چیزی از آنها نمی‌دانستند

و خود پیامبر نیز از آنها بی‌خبر بود (« ما کنت تعلمها انت و لا قومک ») (۱) و در همه مردم عرب یک نفر مدعی نشد که این داستانها را ما می‌دانسته‌ایم. قرآن در این داستانها از تورات و انجیل پیروی نکرد و بلکه آنها را اصلاح کرد تحقیقات مورخین عصر جدید درباره قوم سبا، قوم ثمود و غیر هم نظر قرآن را تایید کردند.

قرآن و خبر از آینده

قرآن هنگامی که ایران، روم را در سال ۶۱۵ میلادی شکست داد و موجب خوشحالی قریش شد، با قاطعیت کامل گفت در کمتر از ده سال دیگر روم ایران را شکست خواهد داد بر روی این قضیه میان بعضی مسلمین و بعضی از کفار شرط بندی شد و بعد همان طور شد که قرآن خبر داده بود قرآن همچنین با قاطعیتی کامل خبر داد که آن کس که پیامبر را " ابتر " و بی‌دنباله (مقطوع النسل) می‌خواند خودش " ابتر)) است، و آن شخص که در آن روز فرزندی داشت تدریجا در طول دو سه نسل منقرض شدند. همه اینها اعجاز این کتاب را می‌رساند قرآن معجزات علمی و معنوی دیگر هم دارد که به علوم فلسفی و طبیعی و تاریخی مربوط است.

پاورقی:

۱ . هود / ۴۹ .

مشخصات اسلام

اسلام نام دین خداست که یگانه است و همه پیامبران برای آن مبعوث شده اند و به آن دعوت کرده اند صورت جامع و کامل دین خدا به وسیله خاتم پیامبران حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) به مردم ابلاغ شد و نبوت پایان یافت و امروز با همین نام در جهان شناخته می‌شود.

تعالیم اسلامی که به وسیله خاتم انبیاء ابلاغ شد، به حکم اینکه صورت کامل و جامع دین خداست و برای این است که برای همیشه راهبر بشر باشد، مشخصات و ممیزات خاص دارد که متناسب با دوره ختمیه است این مشخصات در مجموع خود نمی‌توانست در دوره های قبل که دوره های کودکی بشر بود وجود داشته باشد.

هر یک از این مشخصات معیاری است برای شناخت اسلام با این معیارها و مقیاسها که هر کدام یک " اصل " از اصول تعلیمات اسلامی

است می‌توان سیمایی و لو مبهم، از اسلام به دست آورد، و هم می‌توان با این معیارها تشخیص داد که فلان تعلیم از اسلام هست یا نیست. ما مدعی نیستیم که بتوانیم همه معیارها را در اینجا گرد آوریم، ولی سعی می‌کنیم حتی امکان صورت جامعی از آنها ارائه دهیم.

می‌دانیم هر مکتب و ایدئولوژی و هر دستگاه اندیشه که طرحی برای نجات و رهایی و کمال و سعادت بشر ارائه می‌دهد، یک سلسله ارزشها عرضه می‌دارد و " باید " ها و " نباید " ها و " شاید " ها و " نشاید " ها در سطح فرد یا جامعه می‌آورد که باید چنین بود، باید آنچنان شد، باید چنین یا چنان ساخت، باید فلان جهت را انتخاب کرد، باید به فلان سو رفت و فلان هدف را تعقیب کرد، مثلا باید آزاد و آزاده زیست، باید شجاع و دلیر بود، باید مدام و پیوسته رفت، باید کامل شد، باید جامعه‌ای بر اساس قسط و عدل ساخت، باید در جهت قرب به حق پیش رفت ولی این " باید " ها و " نباید " ها متکی بر فلسفه خاصی است که آنها را توجیه می‌نماید، یعنی اگر یک مکتب یک سلسله دستورها و فرمانها عرضه می‌دارد، ناچار متکی بر نوعی فلسفه و جهان بینی درباره هستی و جهان و جامعه و انسان است که چون هستی چنین است و جامعه یا انسان چنان است، پس باید اینچنین و آنچنان بود.

جهان بینی یعنی مجموعه‌ای از بینشها و تفسیرها و تحلیلها درباره جهان و جامعه و انسان که جهان چنین است و یا چنان است، اینچنین قانون دارد، آنچنان پیش می‌رود، فلان هدف را تعقیب می‌کند یا نمی‌کند، مبدا دارد یا ندارد، غایت دارد یا ندارد و امثال اینها، و یا انسان چنین سرشت و طبیعتی دارد، مثلا با فطرتی خاص آفریده شده یا نشده، مختار و آزاد است یا مجبور، یک واقعیت انتخاب شده در طبیعت است و به تعبیر قرآن " اصطفی شده " و یا یک واقعیت تصادفی، و یا جامعه مستقل از قوانین حاکم بر افراد قانون دارد یا ندارد، قوانین حاکم بر جامعه و

تاریخ چه قوانینی است و امثال اینها.

ایدئولوژی بر پایه جهان بینی استوار است اینکه چرا باید اینچنین یا آنچنان بود یا زیست یا رفت یا ساخت باشد، برای این است که جهان یا جامعه یا انسان چنین یا چنان است " چرای " هر ایدئولوژی در جهان بینی‌ای که آن ایدئولوژی بر آن استوار است نهفته است و به اصطلاح، ایدئولوژی از نوع " حکمت عملی " است و جهان بینی از نوع " حکمت نظری " هر نوع خاص از حکمت عملی مبتنی بر نوعی خاص از حکمت نظری است، مثلاً حکمت عملی سقراط بر اساس بینش خاصی است که سقراط از جهان دارد که همان حکمت نظری اوست، و همچنین است رابطه حکمت عملی اپیکور و حکمت نظری او، و همچنین دیگران.

پس چرا ایدئولوژیها مختلف و متفاوت است؟ چون جهان بینها مختلف است ایدئولوژی تابعی است از جهان بینی.

از طرف دیگر، جهان بینی که می‌توان آن را جهان شناسی نیز تعبیر کرد، چرا مختلف است؟ چرا یک مکتب جهان را اینچنین می‌بیند و دیگری آنچنان؟ یکی اینچنین می‌شناسد و دیگری آنچنان؟

پاسخ به این پرسش چندان ساده نیست. برخی تا به اینجا می‌رسند فوراً پای پایگاه اجتماعی و وضع طبقاتی را به میان می‌کشند، مدعی هستند موضع طبقاتی و پایگاه طبقاتی به هر کس دید خاص می‌دهد و عینک خاص برای دیدن جهان به چشمش می‌زند، رابطه انسان با جامعه اش با آنچه در جامعه تولید و توزیع می‌شود، با چگونگی تولید و توزیع و در نتیجه برخورداری یا محرومیت خودش، عکس العمل ویژه در روان و اعصاب او ایجاد می‌کند و به وضع درونی او شکل خاص می‌دهد، شکل خاص وضع درونی و ذهنی او اندیشه و ارزیابی و قضاوت او را درباره اشیاء تحت تاثیر قرار می‌دهد. به قول مولوی:

خانه را گردنده بیند منظرت

چون تو برگردی و برگردد سرت

ورتو در کشتی روی بریم روان
 گر تو باشی تنگدل از ملحمه
 ساحل یم را چو خودبینی دوان
 ورتو خوش باشی به کام دوستان
 تنگ بینی جو دنیا را همه
 چون تو جزو عالمی پس ای مهین
 این جهان بنمایدت چون بوستان
 کل آن را همچو خودبینی یقین
 هر که را افعال دام و دد بود
 بر کریمانش گمان بد بود
 طبق این نظر کسی نمی‌تواند بینش خود را صحیح و بینش دیگری را غلط تلقی کند، زیرا
 بینش، امری نسبی و محصول رابطه خاص هر فرد با محیط طبیعی و اجتماعی اوست و
 برای هر کس همان صحیح است که می‌بیند.

ولی مطلب به این سادگی نیست در اینکه اندیشه انسان تا حدود زیادی تحت تاثیر محیط
 قرار می‌گیرد، بحثی نیست، ولی اینکه انسان یک پایگاه آزاد اندیشه دارد که می‌تواند از هر
 تاثیری خود را مستقل نگه دارد که از آن در زبان اسلام به " فطرت " تعبیر شده است
 قابل نفی و انکار نیست و در جای دیگر و فرصتی دیگر باید به تفصیل درباره آن سخن
 بگوییم.

فرضا هم بخواهیم اصالت و استقلال انسان را و در حقیقت واقع بینی او را از او بگیریم،
 هنوز زود است که در این مرحله (مرحله جهان بینی و جهان شناسی) انسان را محکوم
 کنیم.

آنچه برای فیلسوفان و دانشمندانی که از نزدیک در این مسائل مطالعه دارند امروز مسلم
 است این است که ریشه چند گونگی جهان بینیها و جهان شناسیها را در شناخت
 شناسیها، در آنچه که امروز نظریه معرفت و یا شناخت نامیده می‌شود، باید جستجو کرد
 (۱).

پاورقی:

۱. در کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم (جلد اول) مخصوصا مقاله چهارم (ارزش
 معلومات) درباره این گونه مطالب به تفصیل بحث شده است در رساله ای که در نظر است
 تحت عنوان " شناخت " منتشر شود مفصل تر بحث خواهد شد.

همت فیلسوفان متوجه شناخت شناسی شده است تا آنجا که عده ای مدعی شدند فلسفه، جهان شناسی نیست، شناخت شناسی است اینکه جهان شناسیها مختلف می شود، از آن است که نظریات درباره "شناختن" مختلف است یکی می گوید جهان را از طریق عقل باید شناخت و دیگری می گوید از راه حواس و سومی می گوید از راه تزکیه نفس و اشراق و الهام از نظر یکی مراحل شناخت به گونه ای است و از نظر دیگری به گونه ای دیگر کاربرد عقل از نظر برخی محدود است و از نظر برخی نامحدود منابع شناخت چیست؟ معیار آن چیست؟ و امثال اینها.

پس ایدئولوژی هر مکتب مبتنی است بر جهان بینی آن و جهان بینی آن مبتنی است بر نظریه اش درباره معرفت و شناخت مترقی بودن هر ایدئولوژی بستگی دارد به مترقی بودن جهان بینی اش و مترقی بودن جهان بینی اش بستگی دارد به مترقی بودن شناخت شناسی اش در حقیقت، حکمت عملی هر مکتب وابسته است به حکمت نظری آن و حکمت نظری اش وابسته است به منطق آن. مکتب. پس هر مکتب در درجه اول باید منطق خود را مشخص نماید.

اسلام، هر چند یک مکتب فلسفی نیست و با زبان و اصطلاح فلسفه و فلاسفه با مردم سخن نگفته است، زبانی دارد مخصوص خودش که عموم طبقات به فراخور فهم و استعداد خود از آن بهره می گیرند، ولی در لابلای مطالب خود درباره همه این مسائل سخن گفته است و این سخت حیرت آور است بطوریکه می توان ایدئولوژی آن را به صورت یک دستگاه اندیشه عملی، و بینشهای جهانی آن را به صورت یک حکمت نظری، و نظریاتش را در باب معرفت و شناخت شناسی به صورت اصول یک منطق عرضه داشت. بدیهی است که در اینجا ما باید به اشاره ای اکتفا کرده و بگذریم.

تدوین ایدئولوژی و جهان بینی و شناخت شناسی اسلامی با توجه به نظریات ارزنده علمای اسلامی، اعم از فقها و حکما و عرفا و سایر صاحب نظران، چند جلد قطور خواهد شد در اینجا فقط فهرستی و لو ناقص عرضه می‌داریم، باشد که در فرصتی دیگر تکمیل گردد. در اینجا که درصدد ترسیم خطوط اصلی نظریات اسلامی تحت عنوان مشخصات اسلام هستیم، آنها را در سه بخش: مشخصات شناخت شناسی، مشخصات جهان بینی و جهان شناسی و مشخصات ایدئولوژیکی فهرست می‌کنیم.

از نظر شناخت

۱. آیا شناخت ممکن است؟

این اول پرسش در این مساله است و همواره مطرح بوده و هست. بسیاری از اندیشمندان، شناخت حقیقی را غیر ممکن می‌دانند و انسان را محکوم به نشناختن و سر در نیاوردن از واقعیت آنچه در جهان است یا می‌گذرد می‌دانند و یقین (دانش قطعی تردید ناپذیر مطابق با واقع) را امری محال می‌شمارند.

ولی قرآن به حکم اینکه دعوت به شناختن خدا و جهان و انسان و تاریخ کرده است و به حکم اینکه در داستان آدم اول که داستان انسان است، او را شایسته تعلیم همه اسماء الهی (حقایق عالم) دانسته است و به حکم اینکه در مواردی علم بشر را از نوع احاطه به چیزی از علم پروردگار که عین حقیقت است دانسته است («و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء») (۱)، شناختن را ممکن می‌داند.

۲. منابع شناخت چیست؟

پاورقی:

۱. بقره / ۲۵۵

از نظر اسلام منابع شناخت عبارت است از طبیعت یا آیات آفاقی، انسان یا آیات انفسی، تاریخ یا سرگذشت اجتماعی اقوام و ملل، عقل یا اصول و مبادی اولیه فطری، قلب یعنی دل در حد تصفیه و تزکیه، آثار علمی و کتبی گذشتگان.

قرآن در آیات فراوان به نظر در طبیعت زمین و آسمان دعوت کرده است:

قل انظروا ماذا فی السموات و الارض «(۱).

بگو بنگرید و دقت کنید که چه چیزها در آسمان و زمین هست.

و (۲) همچنین به تعقل در تاریخ اقوام گذشته برای آموزش فراخوانده است:

« ا فلم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب یعقلون بها او اذان یسمعون بها «(۳).

آیا در زمین سیر نمی‌کنند (آثار گذشتگان را در زمین مطالعه نمی‌کنند) تا دل‌هایی بیابند که با آن بیندیشند و گوش‌هایی بیابند که با آنها بشنوند؟

و همچنین عقل و مبادی فطری عقلی را معتبر می‌شناسد و در استدلال‌های خود به آنها تکیه می‌کند:

پاورقی:

۱. یونس / ۱۰۱

۲. [ظاهراً ذکر نمونه برای منبع شناخت بودن انسان یا آیات انفسی فراموش شده است، ولی می‌توان به آیه ۲۰ و ۲۱ سوره ذاریات (و فی الارض آیات للموقنین. و فی انفسکم: و در زمین و در خودتان نشانه‌هایی است برای اهل یقین) استناد کرد.]

۳. حج / ۴۶

« لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا » (۱)

بگو اگر در ایندو (آسمان و زمین = همه هستی) خدایانی دیگر جز الله می بود، این نظام موجود نبود و تباه شده بود (برهان تمانع).

و یا می گوید:

« ما اتخذ الله من ولد و ما كان معه من اله اذا لذهب كل اله بما خلق و لعلی بعضهم علی بعض سبحان الله عما یصفون » (۲).

خدا فرزند نگرفته و با او هرگز خدایانی دیگر نبوده، که اگر چنین بود هر خدایی مخلوقات خویش را با خود به سویی می برد و برخی بر برخی دیگر برتری می یافتند خدا منزله است از آنچه اینان توصیف می کنند (برهان هماهنگی و وحدت جهتی نظام).

و همچنین قرآن قلب و دل را کانون یک سلسله الهامات و القانات الهی می داند هر انسانی به هر اندازه که در پاک نگه داشتن و به سوی او کردن و تغذیه معنوی کردن این کانون از طریق توجه در اخلاص و عبودیت کوشش کرده باشد، به همان اندازه از یک سلسله الهامات و القانات بهره مند می گردد وحی انبیاء درجه شدید این نوع معرفت است همچنانکه قرآن به ارزش قلم و کتاب و نوشته مکرر اشاره کرده و در مواردی به اینها سوگند یاد کرده است: " « ن و القلم و ما یسطرون » " (۳).

پاورقی:

۱. انبیاء / ۲۲

۲. مؤمنون / ۹۱

۳. قلم / ۱

۳. ابزار شناخت چیست؟

ابزار شناخت عبارت است از حواس، قوه تفکر و استدلال، تزکیه و تصفیه نفس، مطالعه آثار علمی دیگران در سوره مبارکه نحل می‌فرماید:

« و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدش لعلکم تشکرون » (۱).

خدا شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی نمی‌دانستید و برای شما گوش و دیده‌ها و ضمیرها قرار داد، باشد که سپاس این نعمتها را بدانید و از اینها بهره صحیح ببرید.

در این آیه کریمه تصریح شده که انسان برخلاف نظریه افلاطون (۲) در ابتدای تولد، فاقد هرگونه شناخت است و خداوند به انسان حواس را عنایت کرده است تا جهان را به این وسیله مطالعه و بررسی کند و به او ضمیر و قوه تجزیه و تحلیل داده که در آنچه از راه حواس به دست می‌آورد، در مرحله بعد تعمق کند، از ظواهر گذشته به درون اشیاء و پاورقی:

۱ نحل / ۷۸

۲. نظریه معروف افلاطون این است که روح انسان وجود قبلی در عالم " مثل " داشته و وقتی که به این جهان می‌آید، همه چیز را می‌داند ولی فراموش کرده، بار دیگر که در این جهان با حقایق آشنا می‌شود " تذکر " است نه علم جدید آنچه در این آیه آمده با نظریه فطرت که در قرآن آمده منافی نیست، زیرا امور فطری به اصطلاح قرآن به این معنی نیست که انسان در آغاز تولد یک سلسله امور را بالفعل می‌داند، بلکه به معنی این است که جوهر انسان جوهری است در حال رشد و تکامل و در مسیر زندگی علاوه بر آنچه از راه حواس کشف می‌کند یک سلسله اصول اولیه برایش کشف می‌شود که تصور آنها برای تصدیق قطعی و الزامی به آنها کافی است، و اینکه در قرآن علاوه بر تعلیم از " تذکر " نیز یاد شده است، تذکر به فطرت است به این معنی که گفته شد لهذا میان آیات تذکر و آیات فطرت از یک طرف و آیه سوره نحل و بعضی آیات دیگر به آن مضمون تضاد و تناقضی نیست.

قوانین حاکم بر آنها راه یابد.

در این آیه صریحا حواس (که البته ذکر "سمع" و "بصر" که مهمترین حواس اند به عنوان نمونه آمده است) ابزار شناختن (به اصطلاح شناخت سطحی و مرحله اول شناخت) و همچنین ضمیر (فؤاد) نیز ابزار شناختن و علم پیدا کردن (و به اصطلاح مرحله شناخت منطقی و عمقی) معرفی شده است.

ضمنا در این آیه به یک مساله دیگر در باب شناخت نیز اشاره شده و آن مساله مراحل شناخت است.

قرآن همچنانکه حواس و قوه تفکر را ابزار شناخت می‌داند، تزکیه و تصفیه نفس و تقوا و پاکی را نیز وسیله ای برای شناخت می‌داند در آیات بسیاری به این مطلب اشاره یا تصریح شده است:

« ان تتقوا الله يجعل لکم فرقانا » (۱).

اگر خود را از آنچه خدا نمی‌خواهد نگهداری کنید، دل خود را پاک و ناآلوده نگه دارید، خداوند مایه تمیز و تشخیص برای شما قرار می‌دهد.

« و نفس و ما سویها. فالهمها فجورها و تقویها. قد افلح من زکیها. و قد خاب من دسیها » (۲).

سوگند به جان انسان و به آراستگی و اعتدال آن که خدا به او الهام بخشید ناپاکی و پاکی را که چیست و به او فهمانید آن کس که جان را تزکیه کرد رستگار شد و آن که آن را بیالود و

پاورقی:

۱. انفال / ۲۹

۲. شمس / ۷ - ۱۰

عناصر نامناسب وارد آن ساخت، زیانکار شد.

تعلم و یادگرفتن و خواندن کتاب، یکی دیگر از وسایل و ابزارهایی است که تعلیمات اسلامی به آنها توجه کرده و آنها را به رسمیت شناخته است کافی است که وحی بر پیامبر اکرم با جمله " اقرا " (بخوان) آغاز می‌شود قرائت، خواندن چیزی از یک متن (کتاب) است:

« اقرا باسم ربك الذی خلق. خلق الانسان من علق. اقرا و ربك الاكرم. الذی علم بالقلم. علم الانسان ما لم يعلم » (۲).

بخوان به نام پروردگارت، همان که آفرید، آفرید انسان را از خونی بسته (یا حیوانی زالوشکل) بخوان و پروردگار کریم تر تو که قلم به دست گرفتن را آموخت، به انسان چیزهایی آموخت که نمی‌دانست.

۴. موضوعات شناخت: چه چیزهایی شناختنی است و باید شناخت؟
موضوع شناخت خداست، جهان است، انسان است، و جامعه و زمان است همه اینها، هم شناختنی است و هم باید شناخت.

از نظر جهان بینی:

این کتاب که مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی است، در درجه اول متصدی همین مطلب است و از لابلائی مطالب این کتاب می‌توان آنها را به دست آورد، ولی به دلیل اینکه رشته مطلب در اینجا نگسلد، به طور خلاصه تر

پاورقی:

۲. علق / ۱ - ۵.

و فشرده تر این مشخصات را بیان می‌کنیم:

۱. جهان، ماهیت " از اویی " دارد، یعنی واقعیت جهان واقعیت " از اویی " است فرق است میان آنکه چیزی از چیزی باشد بدون اینکه تمام واقعیتش واقعیت " از اویی " باشد، مانند فرزند نسبت به پدر و مادر که از آنها هست ولی واقعیت وجودی اش غیر از واقعیت اضافه و نسبتش به پدر و مادر است اما جهان ماهیت " از اویی " دارد، یعنی به تمام واقعیتش انتساب به حق است، واقعیتش و اضافه و نسبتش به حق یکی است معنی مخلوق بودن همین است، اگر غیر این بود تولید بود نه تخلیق (« لم یلد و لم یولد ») و در این صورت فرق نمی‌کند که جهان آغاز زمانی داشته باشد یا نداشته باشد اگر جهان آغاز زمانی داشته باشد، یک واقعیت " از اویی " محدود است و اگر نداشته باشد، یک واقعیت " از اویی " نامحدود محدود بودن و نامحدود بودن زمانی، تاثیری در واقعیت خلقی و " از اویی " جهان ندارد.

۲. جهان که واقعیت " از اویی " دارد و به اصطلاح حادث ذاتی است، علاوه بر آن حدوث زمانی دارد، یعنی یک واقعیت متغیر و متحرک است بلکه عین حرکت است، و چون عین حرکت است یک حدوث مستمر است و دائماً در حال خلق شدن است، دائماً در حال حدوث و فناست، یک لحظه نیست که جهان خلق و فانی نشود.

۳. واقعیات این جهان، درجه تنزل یافته و مرتبه نازله واقعیات جهانی دیگر است که " جهان غیب " نامیده می‌شود آنچه در این جهان به صورت امری مقدر و محدود است، در مرتبه ای و در جهانی مقدم بر این جهان (جهان غیب) به صورت وجودی نامقدر و نامحدود و به تعبیر

قرآن به صورت خزائن وجود دارد (۱) :

« و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم » (۲).
هیچ چیزی نیست مگر آنکه خزانه ها و اصلها و معدنهای آن نزد ماست و ما از آنها فرود نمی‌آوریم مگر به اندازه معین.

۴. این جهان ماهیت " به سوی اوایی " دارد، یعنی همان طور که از اوست، به سوی او هم هست پس جهان در کل خود یک سیر نزولی طی کرده و در حال طی کردن یک سیر صعودی به سوی اوست همه از آن خدایند و به سوی خدا بازگشت می‌نمایند. (« انا لله و انا الیه راجعون ») (۳).

« الا الی الله تصیر الامور » (۴).
همانا به سوی خدا اشیاء صیوروت می‌یابند.

« الی ربک منتهاها » (۵).
پایان آنها به سوی پروردگار توست.

۵. جهان دارای نظام متقن علی و معلولی، سببی و مسببی است فیض الهی و قضا و قدر او به هر موجودی، تنها از مسیر علل و اسباب

پاورقی:

۱. رجوع شود به تفسیر المیزان، ذیل آیه کریمه " و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو " (انعام / ۵۹).

۲. حجر / ۲۱.

۳. بقره / ۱۵۶.

۴. شوری / ۵۳.

۵. نازعات / ۴۴.

خاص خود او جریان می‌یابد (۱).

۶. نظام علت و معلول، و اسباب و مسببات منحصر به علل و معلولات مادی و جسمانی نیست جهان در بعد مادی خود، نظام علی و معلولی‌اش مادی است و در بعد ملکوتی و معنوی خود، نظام علی و معلولی‌اش غیر مادی است، و میان دو نظام تضادی نیست، هر کدام مرتبه وجودی خود را احراز نموده است ملائکه، روح، لوح، قلم، کتب سماوی و ملکوتی، وسایط و وسایلی هستند که به اذن پروردگار، فیض الهی وسیله آنها جریان می‌یابد.

۷. بر عالم یک سلسله سنن و قوانین لایتخلف حکمفرماست که لازمه نظام علی و معلولی جهان است.

۸. جهان، یک واقعیت هدایت شده است، تکامل جهان، تکامل هدایت شده است تمام ذرات جهان در هر مرتبه ای هستند از نور هدایت برخوردارند غریزه، حس، عقل، الهام، وحی، همه مراتب هدایت عامه جهان‌اند:

« قال ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدی » (۲).

موسی و هارون به فرعون گفتند: پروردگار ما آن است که به هر چیزی آن نوع خلقتی که شایسته اش بود عطا کرد و سپس آن را هدایت نمود.

۹. در جهان، هم خیر است و هم شر، هم سازگاری است و هم ناسازگاری، هم جود است و هم منع و امساک، هم نور است و هم ظلمت، هم حرکت و تکامل است و هم سکون و توقف اما آنچه وجود اصیل پاورقی:

۱. رجوع شود به کتابهای عدل الهی و انسان و سرنوشت از مؤلف.

۲. طه / ۵۰.

دارد خیر است، سازگاری است، جود است، نور است، حرکت است، شر، تضاد، منع، ظلمت، سکون، وجودهای تبعی و طفیلی هستند در عین حال همین امور تبعی و طفیلی نقش اساسی در فتح باب خیرات، و در سازگاریها و تلائمها، در جودها، در نورها، در حرکتها و تکاملها دارند.

۱۰ . جهان به حکم اینکه یک واحد زنده است، یعنی قوای ذی شعور، جهان را تدبیر می‌کنند («فالمدبرات امرا») (۱)، از نظر رابطه جهان و انسان، جهان عمل و عکس العمل است یعنی جهان نسبت به نیک و بد انسان بی‌تفاوت نیست، پاداش و کیفر، امداد و مکافات، در همین جهان علاوه بر آنچه در آخرت خواهد آمد هست، شکر و کفر یکسان نیست.

«لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید» (۲).

اگر از مواهب الهی قدردانی و حق شناسی کنید و به نحو مطلوب بهره برداری نمایید، آنها را بر شما افزایش می‌دهیم و اگر ناسپاسی کنید و آن نعمتها را بیهوده و در راه خلاف مصرف کنید، عذاب من البته شدید است.

علی (علیه السلام) می‌فرماید:

«لا یزهدنک فی المعروف من لا یشکره لک، فقد یشکرک علیه من لا یستمع بشیء منه، و قد تدرک من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر، و الله یحب المحسنین» (۳).
اگر به کسی نیکی کردی و او حق شناسی نکرد، ترا به کار نیک بی‌میل نگرداند، که به جای او از تو کسی حق شناسی

پاورقی:

۱ . نازعات / ۵

۲ . ابراهیم / ۷

۳ . نهج البلاغه، حکمت. ۲۰۴

خواهد کرد که تو به او هیچ نیکی نکرده ای و تو بیش از آن مقدار که کافر نعمت حق تو را ضایع کرده است، از ناحیه آن بیگانه بهره مند خواهی شد خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد.

یعنی جهان در مجموع خود یک دستگاه مرتبط و یک ارگانیسم زنده است تو انتظار نداشته باش که پاسخ نیکی را از همان نقطه دریافت کنی که در آن نقطه نیکی از تو سر زده است احیانا نیکی در نقطه ای از تو سر می‌زند و تو پاسخ و پاداش آن را از نقطه ای دیگر که انتظار آن را نداری دریافت خواهی کرد چرا؟ چون جهان خدا دارد و خدا نیکوکاران را دوست دارد.

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز . ۱۱ بعد از این جهان، جهانی دیگر است آن جهان، جهان ابدیت و جهان پاداش و کیفر اعمال است.

. ۱۲ روح انسان حقیقتی جاودانه است انسان نه تنها در قیامت به صورت زنده‌ای محشور می‌شود، در فاصله دنیا و قیامت از نوعی حیات که حیات برزخی نامیده می‌شود و از حیات دنیوی قوی تر و کامل تر است بهره مند است در حدود بیست آیه از قرآن به حیات انسان در حال پوسیدگی بدن در فاصله مرگ و قیامت دلالت دارد.

. ۱۳ اصول و مبادی اولی زندگی، یعنی اصول انسانیت و اخلاق، اصولی ثابت و جاودانه است آنچه متغیر است و نسبی است فروع است نه اصول چنین نیست که انسانیت در عصری چیزی باشد و در عصر دیگر بکلی مغایر با او، مثلا در عصری انسانیت در ابودر بودن، و در عصر دیگر در معاویه بودن باشد، بلکه اصولی که به موجب آنها ابودر ابودر است و معاویه معاویه، موسی موسی است و فرعون فرعون، اصولی جاودانه است.

۱۴. حقیقت نیز جاودانه است یک حقیقت علمی اگر بالتمام حقیقت است، برای همیشه حقیقت است و اگر خطاست، برای همیشه خطاست و اگر جزئی از آن حقیقت است و جزئی خطاست، آن جزء که حقیقت است برای همیشه حقیقت است و آن جزء که خطاست برای همیشه خطاست آنچه متغیر و متبدل است واقعیت است، آنهم واقعیت‌های مادی اما حقیقت، یعنی اندیشه‌های فکری و معتقدات ذهنی بشر، از نظر انطباق و عدم انطباق با واقعیت وضع ثابت و یکسانی دارد.

۱۵. جهان، زمین و آسمان به حق و به عدل بر پاست (« ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق ») (۱).

۱۶. سنت الهی در این جهان بر پیروزی نهایی حق بر باطل است، حق و اهل حق پیروزند.

« و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون » (۲).
قضا و حتم ما بر این گذشته است که پیامبران ما یاری می‌شوند و سپاه ما (سپاه حق) غالب و پیروز است.

۱۷. انسانها به حسب خلقت مساوی آفریده شده‌اند. هیچ انسانی بر حسب خلقت امتیاز حقوقی بر انسان دیگر ندارد. کرامت و فضیلت به سه چیز است: علم (« هل یتسوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون (۳) و جهاد در راه خدا (« فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما (۴)»، و سوم تقوا و

پاورقی:

۱. احقاف / ۳.

۲. صافات / ۱۷۱ - ۱۷۳.

۳. زمر / ۹.

۴. نساء / ۹۵.

پاکی (« ان اکرمکم عندالله اتقیکم ») (۱).

۱۸ . انسان بر حسب اصل خلقت دارای یک سلسله استعدادهای فطری و از آن جمله فطرت دینی و اخلاقی است مایه اصلی وجدان انسان فطرت خدا داد اوست نه موضع طبقاتی یا زندگی جمعی، یا کار و مبارزه با طبیعت که همه اینها در وجدان اکتسابی انسان مؤثرند انسان به حکم فطرت انسانی خود می‌تواند فرهنگ یگانه، ایدئولوژی یگانه داشته باشد، می‌تواند علیه محیط طبیعی و محیط اجتماعی، علیه عوامل تاریخی، علیه عوامل وراثتی خود قیام کند و خود را از اسارت همه اینها رها سازد.

۱۹ . به حکم اینکه هر فردی بالفطره انسان متولد می‌شود، در هر انسانی - و لو پلیدترین انسانها - استعداد توبه و بازگشت و پندپذیری هست، لهذا پیامبران مامورند حتی پلیدترین افراد و دشمن ترین دشمنان خود را در درجه اول پند و اندرز دهند و فطرت انسانی آنها را بیدار سازند، چنانچه سود نکرد، به نبرد با آنها برخیزند به موسی بن عمران در اولین برخورد با فرعون توصیه می‌شود که:

« فقل هل لک الی ان تزکی. و اهدیک الی ربک فتخشی » (۲).

آیا خود را از این ناپاکیها پاک می‌کنی؟ آیا ترا به سوی پروردگارت هدایت نمایم؟ باشد که از او بترسی.

۲۰ . انسان در عین اینکه یک مرکب حقیقی و یک واحد حقیقی است، برخلاف مرکبات طبیعی جمادی و نباتی که در حال ترکیب،
پاورقی:

۱ . حجات / ۱۳ .

۲ . نازعات / ۱۸ و ۱۹ .

اجزاء و عناصر ترکیب کننده هویت و استقلال خود را از دست می‌دهند و تضاد و تراحم آنها یکسره تبدیل می‌شود به ملایمت و هماهنگی عناصر متضادی که در خلقت او به کار رفته، هویت خود را بکلی از دست نمی‌دهند و همواره یک کشمکش درونی، او را از این سو به آن سو می‌کشاند این تضاد درونی همان است که در زبان دینی، تضاد عقل و جهل یا عقل و نفس یا روح و بدن نامیده می‌شود.

۲۱ . انسان به حکم آنکه دارای جوهر روحانی مستقل است و اراده اش از حاق ذات روحانی اش سرچشمه می‌گیرد، مختار و آزاد است، هیچ جبری و ضرورتی آزادی و اختیار را از او سلب نمی‌کند، لهذا مسؤول خویشتن و جامعه خویشتن است.

۲۲ . جامعه انسان نیز مانند فرد انسان، در عین اینکه یک مرکب حقیقی است و از خود قوانین و سنن و نظاماتی دارد و جامعه در کل خود در مجموع تاریخ تابع اراده فردی خاص از افراد انسان نیست، عناصر متضادی که در ساختمان آن به کار رفته است یعنی گروه های فکری، صنفی، سیاسی و اقتصادی هویت خود را بکلی از دست نمی‌دهند جنگ و ستیز به صورت جنگ سیاسی، اقتصادی، فکری و اعتقادی، و بالاخره جنگ میان گرایشهای متعالی انسانهای رشد یافته و به کمال انسانیت رسیده و میان گرایشهای پست انسانهای حیوان صفت، مادامی که جامعه به اوج انسانیت نرسیده است، ادامه دارد.

۲۳ . خداوند سرنوشت قوم و مردمی را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آن مردم خویشتن را تغییر دهند و عوض نمایند («ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم») (۱).

۲۴ . خداوند متعال که خالق و پدیده آورنده جهان و انسان است،

پاورقی:

۱ . رد / ۱۱

غنی بالذات است، بسیط من جمیع الجهات است، کامل مطلق است، حالت منتظره ندارد، حرکت و تکامل در او محال است، صفاتش عین ذاتش است جهان یکسره فعل اوست، سراسر گیتی مظهر اراده و مشیت اوست، اراده او رقیب ندارد، هر عاملی از عاملها و هر اراده و مشیتی از مشیتها در طول مشیت اوست نه در عرض آن.

۲۵ . جهان به حکم اینکه از یک مبدا صدور یافته و با سیری هماهنگ به سوی او باز می‌گردد و به حکم آنکه تحت تدبیر قوایی شاعر و مدبر به حرکت خود ادامه می‌دهد، از نوعی وحدت برخوردار است شبیه وحدت ارگانیک موجود زنده.

از نظر ایدئولوژی

بیان مشخصات اسلام از نظر ایدئولوژیکی به علت وسعت و گستردگی دامنه ایدئولوژی اسلام، چه از نظر مشخصات کلی و چه از نظر مشخصاتی که هر شاخه بالخصوص این ایدئولوژی دارد، بسی دشوار است ما از باب " ما لا یدرک کله لا یترک کله " آنچه فعلا در این فرصت میسر است فهرست می‌کنیم:

۱ . همه جانبگی از جمله امتیازات اسلام نسبت به ادیان دیگر است، و به تعبیر درست تر، از جمله ویژگیهای صورت کامل و جامع دین خدا نسبت به صورتهای ابتدایی، جامعیت و همه جانبگی است منابع چهارگانه اسلام کافی است که علمای امت، نظر اسلام را درباره هر موضوعی کشف نمایند علمای اسلام هیچ موضوعی را به عنوان اینکه بلا تکلیف است تلقی نمی‌کنند.

۲ . اجتهاد پذیری: کلیات اسلامی به گونه ای تنظیم شده است که اجتهاد پذیر است اجتهاد یعنی کشف و تطبیق اصول کلی و ثابت بر موارد جزئی و متغیر علاوه بر نحوه تنظیم کلیات اسلامی که خاصیت

اجتهاد پذیری به آنها داده است، قرار گرفتن عقل در شمار منابع اسلامی کار اجتهاد حقیقی را آسان کرده است.

۳. سماحت و سهولت: اسلام به تعبیر رسول اکرم " شریعت سمحه سهله " (۱) است در این شریعت به حکم اینکه " سهله " است، تکالیف دست و پا گیر و شاق و حرج آمیز وضع نشده است:

« ما جعل علیکم فی الدین من حرج » (۲).
خدا در دین تنگنایی قرار نداده است.

و به حکم اینکه " سمحه " (با گذشت) است، هر جا که انجام تکلیفی توام با مضیقه و در تنگنا واقع شدن گردد، آن تکلیف ملغی می‌شود.

۴. زندگی گرایی: اسلام یک دین زندگی گراست نه زندگی گریز، لهذا با " رهبانیت " به شدت مبارزه کرده است:

« لا رهبانیه فی الاسلام » (۱).

در اسلام، رهبانیت نیست.

در جامعه های کهن همیشه یکی از دو چیز وجود داشت: یا آخرت گرایی و زندگی گریزی (رهبانیت) و یا زندگی گرایی و پاورقی:

۱. « بعثت علی الشریعة السمحة السهلة » این حدیث با این تعبیر معروف است، ولی من یادم نیست که به عین این تعبیر در جایی دیده باشم. در کافی (ج / ۵ ص ۴۹۴) چنین آمده است " لم یرسلنی الله بالرهبانیه و لکن بعثنی بالحنیفیه السهلة السمحة " . در جامع الصغیر (از کتب اهل تسنن) نقل از تاریخ خطیب، و در کنوز الحقایق (از کتب اهل تسنن) نقل از ترمذی چنین آمده: " بعثت بالحنیفیه السمحة " .

۲. حج / ۷۸.

۳. نهایه ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۸۰.

آخرت گریزی (تمدن، توسعه) اسلام آخرت گرایی را در متن زندگی گرایی قرار داد از نظر اسلام راه آخرت از متن زندگی و مسؤولیتهای زندگی دنیایی می گذرد.

۵. اجتماعی بودن: مقررات اسلامی، ماهیت اجتماعی دارد، حتی در فردی رین مقررات از قبیل نماز و روزه چاشنی اجتماعی در آنها زده شده است مقررات فراوان اجتماعی،

سیاسی، اقتصادی، حقوقی، جزایی اسلام ناشی از این خصلت است، همچنانکه مقرراتی از قبیل جهاد و امر به معروف و نهی از منکر، از مسؤولیت اجتماعی اسلامی ناشی می شود.

۶. حقوق و آزادی فرد: اسلام در عین اینکه دینی اجتماعی است و به جامعه می اندیشد و فرد را مسؤول جامعه می شمارد، حقوق و آزادی فرد را نادیده نمی گیرد و فرد را غیر اصیل

نمی شمارد فرد از نظر اسلام، چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی و چه از نظر قضایی و چه از نظر اجتماعی، حقوقی دارد، از نظر سیاسی حق مشورت و حق انتخاب و از نظر

اقتصادی حق مالکیت بر محصول کار خود و حق معاوضه و مبادله و صدقه و وقف و اجاره و مزارعه و مضاربه و غیره در مایملک شرعی خود دارد و از نظر قضایی حق اقامه دعوی و

احقاق حق و حق شهادت، و از نظر اجتماعی حق انتخاب شغل و مسکن و انتخاب رشته تحصیلی و غیره و از نظر خانوادگی حق انتخاب همسر دارد.

۷. تقدم حق جامعه بر حق فرد: آنجا که میان حق جامعه و حق فرد تعارض و تراحم افتد، حق جامعه بر حق فرد و حق عام بر حق خاص تقدم می یابد حاکم شرعی در این موارد

تصمیم می گیرد.

۸. اصل شورا: اصل شورا در مسائل اجتماعی از نظر اسلامی اصلی معتبر است در مواردی که نصی از اسلام وارد نشده مسلمین باید روش عملی خود را با شورا و فکر جمعی انتخاب

نمایند.

۹. منتفی بودن ضرر: دستورهای اسلامی که مطلق و عام است، تا آن

حد لازم الاجراست که مستلزم ضرر و زیانی نباشد قاعده ضرر یک قاعده کلی است در اسلام که حق " و تو " در مورد هر قانونی دارد که منتهی به ضرر گردد.

۱۰ . اصلت فایده: از نظر اسلام در هر کار، اعم از فردی و اجتماعی، باید در درجه اول فایده و نتیجه مفید آن در نظر گرفته شود هر کاری که مفید فایده‌ای نباشد از نظر اسلام " لغو " تلقی می‌شود و ممنوع (« و الذین هم عن اللغو معرضون ») (۱).

۱۱ . اصلت خیر در مبادلات: گردش مال و ثروت و نقل و انتقال آن باید از هر نوع بیهودگی مبرا باشد در مقابل هر نقل و انتقالی باید یک خیر مادی و یا معنوی در کار باشد و گرنه گردش مال به باطل است و ممنوع (« و لا تاكلوا اموالکم بینکم بالباطل ») (۲) نقل و انتقال ثروت از طریق قمار، مصداق اکل مال به باطل است و حرام است.

۱۲ . سرمایه به صرف اینکه از جریان عملی و فعالیت و معرض کاستی و نابودی خارج شد و صورت " ذمه " و قرض به خود گرفت، عقیم و نازا و سترون می‌گردد و هیچ سودی به آن تعلق نمی‌گیرد، هر چه از این راه گرفته شود " ربا " و حرام مؤکد است (حرمت ربا).

۱۳ . هر مبادله و گردش ثروتی باید از روی آگاهی کامل طرفین باشد و اطلاعات لازم قبلا کسب شده باشد، و گرنه معاملات جاهلانه و ریسکی، غرر و باطل است (نهی النبی عن الغرر) (۳ و ۴).

۱۴ . ضدیت با ضد عقل: اسلام عقل را محترم و او را پیامبر باطنی پاورقی:

۱ . مؤمنون / ۳

۲ . بقره / ۱۸۸

۳ . صحیح مسلم، ج ۳ / ص ۱۱۵۳.

۴ . آنچه در متن نهی نبوی آمده است " بیع غرری " است، ولی موازین اجتهادی حکم به الغای خصوصیت می‌کند و مطلق غررها را ممنوع می‌شمارد.

خدا می‌شمارد اصول دین جز با تحقیق عقلانی پذیرفته نیست در فروع دین، عقل یکی از منابع اجتهاد است اسلام عقل را نوعی طهارت و زوال عقل را نوعی "محدث" شدن تلقی می‌کند، لهذا عروض جنون یا مستی نیز همچون بول کردن یا خوابیدن، وضو را باطل می‌سازد مبارزه اسلام با هر نوع مستی و حرمت استعمال امور مست کننده مطلقاً، به علت ضدیت با ضد عقلهاست که جزء متن این دین است.

۱۵. ضدیت با ضد اراده: همچنانکه عقل محترم است و پاره‌ای از دستوره‌های اسلامی برای نگهبانی عقل است، اراده که قوه مجریه عقل است نیز محترم است، از این رو "باز دارنده" ها که در زبان اسلام "لهو" نامیده شده است، حرام و ممنوع است.

۱۶. کار: اسلام دشمن بیکاری و بیکارگی است انسان به حکم اینکه از جامعه بهره می‌گیرد و بهره می‌برد، و به حکم اینکه کار بهترین عامل سازنده فرد و اجتماع و بیکاری بزرگترین عامل فساد است، باید کار مفید انجام دهد اسلام انگل بودن و "کل" بر جامعه بودن را در هر شکل مورد ملعنت قرار داده است («ملعون من القی کله علی الناس») (۱).

۱۷. قداست شغل و حرفه: شغل و حرفه علاوه بر اینکه یک تکلیف است یک امر مقدس و محبوب خداست، شبیه جهاد است:

«ان الله يحب المؤمن المحترف» (۲).

خداوند مؤمن صاحب حرفه را دوست می‌دارد.

«الكاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله» (۳).

آن کس که برای اداره عائله خود، خویشتن را به رنج می‌افکند، مانند کسی است که در راه خدا جهاد می‌کند.

پاورقی:

۱. وسائل، ج ۱۲، ص ۱۸.

۲. وسائل، ج ۱۲، ص ۱۳، بدین لفظ ان الله يحب المحترف الامین.

۳. وسائل، ج ۱۲، ص ۴۳، و در آن جای "لعیاله"، "علی عیاله" آمده است.

۱۸ . ممنوعیت استثمار: اسلام استثمار، یعنی بهره کشی بلاعوض از کار دیگران را به هر شکل و هر لباس، ناروا و مطرود می‌شمارد برای نامشروع بودن یک کار، کافی است که ثابت شود ماهیت استثماری دارد.

۱۹ . اسراف و تبذیر: مردم بر اموال خود تسلط دارند (۱)، ولی این تسلط به معنی این است که در چهار چوبی که اسلام اجازه داده آزادی تصرف دارند و نه بیشتر تضييع مال به هر شکل و به هر صورت، به صورت دور یختن، به صورت بیش از حد نیاز مصرف کردن، به صورت صرف در اشیاء لوکس و تجملهای فاسد کننده که در زبان اسلام از آنها به " اسراف " و " تبذیر " تعبیر شده حرام و ممنوع است.

۲۰ . توسعه در زندگی: گسترش دادن به زندگی برای رفاه عائله (همسر و فرزندان) مادام که به تضييع حقی و یا به اسراف و تبذیر و یا به ترک یک تکلیف و وظیفه منتهی نشود، مجاز بلکه ممدوح و مورد ترغیب است.

۲۱ . رشوه: در اسلام رشوه دهنده و رشوه گیرنده به شدت محکوم و مستحق آتش معرفی شده و پولی که از این راه تحصیل می‌شود حرام و نارواست.

۲۲ . احتکار: گردآوری ارزاق عمومی و نگه داشتن آنها به منظور بالا رفتن قیمتها و گران تر فروختن، حرام و ممنوع است، حاکم شرعی علی‌رغم میل و رضای مالک، آنها را به بازار عرضه [کرده] و به قیمت عادلانه به فروش می‌رساند.

۲۳ . درآمد بر پایه مصلحت نه مطلوبیت: معمولاً ریشه ارزش و مالیت را مطلوبیت و تمایلات مردم می‌دانند و برای مشروع بودن کاری، قرار داشتن آن کار در جهت خواسته های عموم را کافی می‌شمارند ولی

پاورقی:

۱ . الناس مسلطون علی اموالهم «

وجود تقاضا را برای مشروعیت عرضه کافی نمی‌داند از این رو در اسلام پاره ای از کار و کسبهها " مکاسب محرمه " خوانده شده است. مکاسب محرمه چند نوع است:

الف. مبادله موجبات اغراء به جهل و تثبیت نادانیها: چیزهایی که سبب می‌شود عملاً مردم به جهل و انحراف فکری و عقیده ای تشویق شوند حرام است، هر چند تقاضا به قدر کافی وجود داشته باشد، از این رو بت فروشی، صلیب فروشی، تدلیس ماشطه (آرایش زنان برای فریب خواستگاران)، مدح کسی که استحقاق مدح ندارد، کهانت و غیبگویی حرام است و تحصیل درآمد از این طرق ممنوع است.

ب. مبادله موجبات اضلال و اغفال: خرید و فروش کتابها، فیلمها، و یا هر عملی که به نحوی ضلالت و گمراهی جامعه را ایجاد کند، حرام و نامشروع است.

ج. کاری که موجب تقویت دشمن شود: تحصیل درآمد از یکی از طرقی که موجب تقویت بنیه دشمن از جنبه نظامی یا اقتصادی یا فرهنگی و اطلاعاتی و تضعیف جنبه اسلامی شود، خواه به صورت فروش اسلحه یا فروش سایر امور مورد نیاز باشد که عملاً اثر مزبور را داشته باشد، حرام و ممنوع است فروش نسخ نایاب کتب خطی از این قبیل است.

د. تحصیل درآمد از طریق امور زیانبار به حال فرد یا جامعه: درآمد از طریق مشروب فروشی، آلات قمار فروشی، و همچنین درآمد از طریق

فروش نجس العینها، جنسهای تقلبی و مغشوش از این قبیل است: قمار، قیادت، هجو مؤمن، اعانت ظلمه، پذیرفتن پست از دست ستمگر و غیره.

البته نوعی دیگر کسب حرام هست که نه به دلیل موافق مصلحت نبودن کار است، بلکه به دلیل فوق مبادله بودن آن است برخی کارها در حدی از قداست است که طرف معاوضه واقع شدن آنها بر ضد حرمت و حیثیت آنهاست، از قبیل: تحصیل درآمد از طریق افتاء یا قضاء یا تعلیم اصول و فروع دین یا وعظ و اندرز و چیزهایی از این قبیل و احتمالاً پزشکی این سلسله کارها به دلیل شرافت و قداست خاص، فوق مبادله اند و بالاتر از آنند که وسیله تحصیل درآمد و جمع ثروت گردند اینها یک سلسله واجبات اند که بلاعوض باید صورت گیرند و بیت المال مسلمین عهده دار هزینه زندگی متصدیان این شغلهاست.

۲۴ . قداست دفاع از حقوق: دفاع از حقوق - اعم از حقوق فردی و حقوق اجتماعی - و مبارزه با متجاوز، واجب و مقدس است:

« لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم » (۱).

خداوند دوست نمی‌دارد اعلان به بدگویی (رسواسازی) را مگر در مورد مظلوم نسبت به ظالم.

رسول اکرم (ص) فرمود:

« افضل الجهاد کلمة عدل عند امام جائر » (۲)

برترین جهادها سخن عدالت در برابر پیشوایی ستمگر است.

پاورقی:

۱ . نساء / ۱۴۸

۲ . کافی، ج ۵، ص ۶۰

علی (علیه السلام) به نقل از رسول اکرم - که مکرر این جمله را ادا می‌کرده است - می‌فرماید:

« لن تقدس امه حتى يؤخذ للضعيف حقه من القوى غير متعتع » (۲).
هیچ قوم و ملتی به مقام قداست (ارزش ستایش داشتن) نمی‌رسد مگر آنکه به مرحله ای برسند که ضعیف بدون بیم و ترس و بدون لکنت زبان، حق خود را از قوی بازستانند.

۲۵ . اصلاح جویی و مبارزه دائم با فساد: اصل امر به معروف و نهی از منکر در اسلام اصلی است که به تعبیر امام باقر (علیه السلام) پایه و استوانه سایر فرایض اسلامی است این اصل، مسلمان را در حال یک انقلاب فکری مداوم و اصلاح جویی جاودان و مبارزه پیگیر و ناآرام با فسادها و تباهیها نگه می‌دارد:

کنتم خیر امه اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر (۲).
شما به این دلیل با ارزش ترین جامعه ها هستید که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید.

رسول اکرم فرمود:

« لتامرن بالمعروف و لتنهين عن المنکر او یسلطن الله علیکم »

پاورقی:

۱ . نهج البلاغه، عهدنامه به مالک اشتر نخعی.

۲ . آل عمران / ۱۱۰

« شرارکم فیدعو خیارکم فلا یتجاب لهم » (۱).

باید امر به معروف و نهی از منکر کنید، و گرنه خداوند بدان شما را مسلط می‌گرداند آنگاه نیکانتان دست به دعا برمی‌دارند برای شما و مستجاب نمی‌شود.

۲۶. توحید: اسلام بیش از هر چیزی دین توحید است، هیچ‌گونه خدشه‌ای را در توحید چه توحید نظری و چه توحید عملی نمی‌پذیرد اندیشه‌ها و رفتارها و کردارهای اسلامی از خدا آغاز می‌شود و به خدا پایان می‌یابد، از این رو هر نوع ثنویت یا تثلیث یا تکثیری را که به این اصل خدشه وارد آورد، به شدت طرد می‌کند از قبیل ثنویت خدا و شیطان، یا خدا و انسان، یا خدا و خلق هر کاری تنها با نام خدا، اندیشه خدا، به سوی خدا، برای تقرب به خدا باید آغاز شود و انجام پذیرد و هر چه جز این باشد از اسلام نیست در اسلام همه راه‌ها به توحید منتهی می‌شود اخلاق اسلامی از توحید سرچشمه می‌گیرد و به توحید پایان می‌یابد، تربیت اسلامی همین‌طور، سیاست اسلامی همین‌طور، اقتصاد و اجتماع اسلامی همین‌طور.

در اسلام هر کاری با نام خدا و استعانت از او آغاز می‌شود (بسم الله الرحمن الرحیم) و با نام خدا و سپاس او پایان می‌یابد (الحمد لله رب العالمین) و با نام خدا و اعتماد و اتکای به او جریان می‌یابد (توکلت علی الله، « و علی الله فلیتوکل المؤمنون ») (۲).
توحید یک مسلمان واقعی، صرفاً یک اندیشه و عقیده خشک نیست همان‌طور که ذات احدیت از مخلوقات خود جدا نیست، با همه هست و بر همه محیط است، همه چیز از او آغاز می‌شود و به او پایان

پاورقی:

۱. کافی، ج ۵، ص ۵۶ با اندکی اختلاف.

۲. اقتباس از آیه ۵۶ سوره هود، و آیه ۱۲۲ سوره آل عمران.

می‌یابد، اندیشه توحید نیز بر سراسر وجود یک موحد واقعی احاطه دارد، بر همه اندیشه ها، ملکات، رفتارها و سیطره پیدا می‌کند و به همه آنها جهت می‌بخشد این است که یک مسلمان واقعی، اول و آخر و وسط کارش خداست و هیچ چیز را شریک خدا قرار نمی‌دهد.

۲۷. الغای وسایط: با اینکه اسلام وسایط را در نزول فیض می‌پذیرد و نظام علت و معلول را چه در امور مادی و چه در امور معنوی حقیقی و واقعی می‌شمارد، در مقام پرستش و عبادت، همه وسایط را ملغی می‌سازد چنانکه می‌دانیم در مذاهب تحریف شده، فرد ارزش ارتباط مستقیم با خدا را از دست داده است، میان خدا و انسان جدایی فرض شده است، تنها کاهن یا روحانی می‌تواند مستقیماً در حال راز و نیاز باشد، و او باید پیام دیگران را به خدا ابلاغ کند در اسلام این کار نوعی شرک تلقی می‌شود قرآن کریم با صراحت می‌گوید: اگر بندگان من درباره من از تو پرسش کنند، بگو من نزدیکم، دعای دعا کننده را اجابت می‌کنم...

۲۸. امکان همزیستی با اهل توحید: از نظر اسلام مسلمانان می‌توانند در داخل کشور خود با پیروان ادیان دیگری که ریشه توحیدی دارند از قبیل یهود و نصاری و مجوس، هر چند بالفعل از توحید منحرف باشند، تحت شرایط معینی همزیستی داشته باشند، ولی نمی‌توانند در داخل کشور اسلامی با مشرک همزیستی کنند مسلمانان می‌توانند بر اساس مصالح عالیه اسلامی با کشورهای مشرک قرارداد صلح و عدم تعرض منعقد نمایند و یا در موضوع خاصی پیمان ببندند.

۲۹. مساوات: یکی از اصول و ارکان ایدئولوژی اسلامی اصل مساوات و نفی تبعیض است از نظر اسلام انسانها به حسب گوهر و ذات برابرند، مردم از این نظر دو گونه یا چند گونه آفریده نشده اند، رنگ، خون، نژاد، قومیت ملاک برتری و تفوق نیست، سید قرشی و سیاه

حبشی برابرند آزادی، دموکراسی و عدالت در اسلام زاده برابری و مساوات انسانهاست. از نظر اسلام تنها در شرایط محدود و معینی، به خاطر یک سلسله مصالح که برای خود آن افراد و برای جامعه اسلامی ضروری است، به طور موقت سلب برخی حقوق از افراد می‌شود و این وضع هیچ ربطی به گوهر و ذات و خون و نژاد افراد ندارد دوره موقت بردگی بردگان که از نظر اسلام داخل مقوله فرهنگی و آموزشی و پرورشی است نه مقوله اقتصادی و بهره‌کشی، و دالان موقتی است برای تربیت اسلامی از این قبیل است.

۳۰. حقوق و تکالیف و مجازاتها در اسلام، دو جنسی است، یعنی همچنانکه مرد و زن در انسانیت مشترک اند و مشترکات اصیل نوعی دارند ولی جنسیت آنها، آنها را به صورت دو جنس با مختصات فرعی خاص درآورده است، حقوق و تکالیف و مجازاتها تا آنجا که به مشترکات دو جنس مربوط است، مشترک و متساوی و یک جنسی است از قبیل حق تحصیل علم، حق عبادت و پرستش، حق انتخاب همسر، حق مالکیت، حق تصرف در مایملک و امثال اینها، و آنجا که به جنسیت و مختصات فرعی آنها مربوط است، وضع برابر و متساوی ولی ناهمسان و نامتشابهی دارد و دو جنسی است (۱).

پاورقی:

۱. رجوع شود به نظام حقوق زن در اسلام از مؤلف.

پیغمبر اکرم

پیغمبر اکرم حضرت محمد بن عبدالله (ص) که نبوت به او پایان یافت، در سال ۵۷۰ بعد از میلاد متولد شد، در چهل سالگی به نبوت مبعوث گشت، سیزده سال در مکه مردم را به اسلام دعوت کرد و سختیها و مشکلات فراوان متحمل شد و در این مدت گروهی زبده تربیت کرد و پس از آن به مدینه مهاجرت نمود و آنجا را مرکز قرار داد ده سال در مدینه آزادانه دعوت و تبلیغ نمود و با سرکشان عرب نبرد کرد و همه را مقهور ساخت پس از ده سال همه جزیشش العرب مسلمان شدند آیات کریمه قرآن تدریجا در مدت بیست و سه سال بر آن حضرت نازل شد مسلمین شیفتگی عجیبی نسبت به قرآن و هم نسبت به شخصیت رسول اکرم نشان می‌دادند رسول اکرم در سال یازدهم هجری، یعنی یازدهمین سال هجرت از مکه به مدینه، که بیست و سومین سال پیامبری او و شصت و سومین سال از عمرش بود درگذشت، در حالی که جامعه ای نو بنیاد و

مملو از نشاط روحی و مؤمن به یک ایدئولوژی سازنده که احساس مسؤولیت جهانی می‌کرد تاسیس کرده و باقی گذاشته بود.

آنچه به این جامعه نو بنیاد روح و وحدت و نشاط داده بود، دو چیز بود: قرآن کریم که همواره تلاوت می‌شد و الهام می‌بخشید، و دیگر شخصیت عظیم و نافذ رسول اکرم که خاطرها را به خود مشغول و شیفته نگه می‌داشت اکنون درباره شخصیت رسول اکرم اندکی بحث می‌کنیم:

دوران کودکی

هنوز در رحم مادر بود که پدرش در سفر بازرگانی شام در مدینه درگذشت جدش عبدالمطلب کفالت او را بر عهده گرفت از کودکی آثار عظمت و فوق العادگی از چهره و رفتار و گفتارش پیدا بود عبدالمطلب به فراست دریافته بود نوه اش آینده ای درخشان دارد.

هشت ساله بود که جدش عبدالمطلب درگذشت و طبق وصیت او ابوطالب عموی بزرگش عهده دار کفالت او شد ابوطالب نیز از رفتار عجیب این کودک که با سایر کودکان شباهت نداشت در شگفت می‌ماند.

هرگز دیده نشد مانند کودکان همسالش نسبت به غذا حرص و علاقه نشان بدهد، به غذای اندک اکتفا می‌کرد و از زیاده روی امتناع می‌ورزید (۱). برخلاف کودکان همسالش و برخلاف عادت و تربیت آن روز، موهای خویش را مرتب می‌کرد و سر و صورت خود را تمیز نگه می‌داشت.

ابوطالب روزی از او خواست که در حضور او جامه هایش را بکند و به بستر رود او این دستور را با کراهت تلقی کرد و چون نمی‌خواست از پاورقی:

۱. آنچه در ذیل می‌آید خلاصه ای است از سیره و خلق و خوی شخصی رسول اکرم در اینجا مخصوصاً از مقاله علامه بزرگ معاصر آقای حاج سید ابوالفضل مجتهد زنجانی در جلد اول محمد خاتم پیامبران نشریه مؤسسه اسلامی حسینیه ارشاد استفاده شده است. دستور عمومی خویش تمرد کند به عمو گفت: روی خویش را برگردان تا بتوانم جامه‌ام را بکنم. ابوطالب از این سخن کودک در شگفت شد، زیرا در عرب آن روز حتی مردان بزرگ

من هرگز از او دروغ نشنیدم، کار ناشایسته و خنده بیجا ندیدم، به بازیهای بچه ها رغبت نمی کرد، تنهایی و خلوت را دوست می داشت و در همه حال متواضع بود.

تفیر از بیکاری و بطالت

از بیکاری و بطالت متنفر بود، می گفت:

خدایا! از کسالت و بی نشاطی، از سستی و تنبلی و از عجز و زبونی به تو پناه می برم (۱).

مسلمانان را به کار کردن تشویق می کرد و می گفت: عبادت هفتاد جزء دارد و بهترین جزء آن کسب حلال است (۲).

امانت

پیش از بعثت برای خدیجه که بعد به همسری اش در آمد، یک سفر تجارتي به شام انجام داد در آن سفر بیش از پیش لیاقت و استعداد پاورقی:

۱. الجامع الصغیر، ج ۱ / ص ۵۸.

۲. کافی، ج ۵ / ص ۷۸.

مبارزه با ظلم

در دوران جاهلیت با گروهی که آنها نیز از ظلم و ستم رنج می‌بردند برای دفاع از مظلومان و مقاومت در برابر ستمگران همپیمان شد. این پیمان در خانه عبدالله بن جدعان از شخصیت‌های مهم مکه بسته شد و به نام "حلف الفضول" نامیده شد. او بعدها در دوره رسالت از آن پیمان یاد می‌کرد و می‌گفت حاضر نیستم آن پیمان بشکنم و اکنون نیز حاضرم در چنین پیمانی شرکت کنم.

اخلاق خانوادگی

در خانواده مهربان بود. نسبت به همسران خود هیچ‌گونه خشونت نمی‌کرد و این بر خلاف خلق و خوی مکیان بود. بد زبانی برخی از همسران خویش را تحمل می‌کرد تا آنجا که دیگران از این همه تحمل رنج می‌بردند. او به حسن معاشرت با زنان توصیه و تاکید می‌کرد و می‌گفت: همه مردم دارای خصلت‌های نیک و بد هستند؛ مرد نباید تنها جنبه‌های ناپسند همسر خویش را در نظر بگیرد و همسر خود را ترک کند؛ هر گاه از یک خصلت او ناراحت شود خصلت دیگرش مایه خشنودی اوست و این دو را باید با هم به حساب آورد. او با فرزندان و با فرزندانگان خود فوق‌العاده عطف و مهربان بود.

به آنها محبت می‌کرد، آنها را روی دامن خویش می‌نشاند، بر دوش خویش سوار می‌کرد، آنها را می‌بوسید و اینها همه برخلاف خلق و خوی رایج آن زمان بود روزی در حضور یکی از اشراف، یکی از فرزندان زادگان خویش حضرت مجتبی (ع) را می‌بوسید، آن مرد گفت: من

« من لا یرحم لا یرحم » (۱).
کسی که مهربانی نکند رحمت خدا شامل حالش نمی‌شود.

نسبت به فرزندان مسلمین نیز مهربانی می‌کرد آنها را روی زانوی خویش نشانده، دست محبت بر سر آنها می‌کشید گاه مادران، کودکان خردسال خویش را به او می‌دادند که برای آنها دعا کند اتفاق می‌افتاد که احیانا آن کودکان روی جامه اش ادرار می‌کردند مادران ناراحت شده و شرمنده می‌شدند و می‌خواستند مانع ادامه ادرار بچه شوند او آنها را از این کار به شدت منع می‌کرد و می‌گفت: مانع ادامه ادرار کودک نشوید، اینکه جامه من نجس بشود اهمیت ندارد، تطهیر می‌کنم.

با بردگان

نسبت به بردگان فوق العاده مهربان بود به مردم می‌گفت: اینها برادران شما هستند، از هر غذا که می‌خورید به آنها بخوارنید و از هر نوع جامه که می‌پوشید آنها را بپوشانید، کار طاقت فرسا به آنها تحمیل نکنید، خودتان در کارها به آنها کمک کنید می‌گفت: آنها را به عنوان " بنده " و یا کنیز (که مملوکیت را می‌رساند) خطاب نکنید، زیرا همه مملوک خداییم و مالک

پاورقی:

۱. الفقیه، ج ۴ / ص ۲۷۲.

حقیقی خداست، بلکه آنها را به عنوان " فتی " (جوآنمرد) یا " فتاش " (جوآنزن) خطاب کنید.

در شریعت اسلام تمام تسهیلات ممکن برای آزادی بردگان که منتهی به آزادی کلی آنها می‌شد فراهم شد او شغل " نخاسی " یعنی برده فروشی را بدترین شغلها می‌دانست و می‌گفت:

بدترین مردم نزد خدا آدم فروشان‌اند(۱).

نظافت و بوی خوش

به نظافت و بوی خوش علاقه شدید داشت، هم خودش رعایت می‌کرد و هم به دیگران دستور می‌داد به یاران و پیروان خود تاکید می‌نمود که تن و خانه خویش را پاکیزه و خوشبو نگه دارند بخصوص روزهای جمعه وادارشان می‌کرد غسل کنند و خود را معطر سازند که بوی بد از آنها استشمام نشود، آنگاه در نماز جمعه حضور یابند.

برخورد و معاشرت

در معاشرت با مردم، مهربان و گشاده رو بود در سلام به همه حتی کودکان و بردگان پیشی می‌گرفت پای خود را جلوی هیچ کس دراز نمی‌کرد و در حضور کسی تکیه نمی‌نمود غالباً دو زانو می‌نشست در مجالس، دایره وار می‌نشست تا مجلس، بالا و پایینی نداشته باشد و همه جایگاه مساوی داشته باشند از اصحابش تفقد می‌کرد، اگر سه روز یکی از اصحاب را نمی‌دید سراغش را می‌گرفت، اگر مریض بود عیادت می‌کرد و اگر گرفتاری داشت کمکش می‌نمود. در مجالس، تنها به یک

پاورقی:

۱. وسائل، ج ۱۲ / ص ۹۷.

فرد نگاه نمی کرد و یک فرد را طرف خطاب قرار نمی داد، بلکه نگاههای خود را در میان جمع تقسیم می کرد. از اینکه بنشیند و دیگران خدمت کنند تنفر داشت؛ از جا بر می خاست و در کارها شرکت می کرد. می گفت:

خداوند کراهت دارد که بنده را ببیند که برای خود نسبت به دیگران امتیازی قائل شده است(۱).

نرمی در عین صلابت

در مسائل فردی و شخصی و آنچه مربوط به شخص خودش بود نرم و ملایم و با گذشت بود؛ گذشتههای بزرگ و تاریخی اش یکی از علل پیشرفتش بود؛ اما در مسائل اصولی و عمومی، آنجا که حریم قانون بود، سختی و صلابت نشان می داد و دیگر جای گذشت نمی دانست. پس از فتح مکه و پیروزی بر قریش، تمام بدیهایی که قریش در طول بیست سال نسبت به خود او مرتکب شده بود نادیده گرفت و همه را یک جا بخشید؛ توبه قاتل عموی محبوبش را پذیرفت اما در همان فتح مکه، زنی از بنی مخزوم مرتکب سرقت شده بود و جرمش محرز گردید خاندان آن زن که از اشراف قریش بودند و اجرای حد سرقت را توهینی به خود تلقی می کردند، سخت به تکاپو افتادند که رسول خدا از اجرای حد صرف نظر کند بعضی از محترمین صحابه را به شفاعت برانگیختند، ولی رنگ رسول خدا از خشم برافروخته شد و گفت: چه جای شفاعت است؟! مگر قانون خدا را می توان به خاطر افراد تعطیل کرد؟ هنگام عصر آن روز در میان جمع سخنرانی کرد و گفت:

پاورقی:

۱. کحل البصر، ص ۶۸.

اقوام و ملل پیشین از آن جهت سقوط کردند و منقرض شدند که در اجرای قانون خدا تبعیض می‌کردند، هرگاه یکی از اقویا و زبردستان مرتکب جرم می‌شد معاف می‌شد و اگر ضعیف و زیردستی مرتکب می‌شد مجازات می‌گشت سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، در اجرای عدل درباره هیچ کس سستی نمی‌کنم، هر چند از نزدیکترین خویشاوندان خودم باشد " (۱).

عبادت

پاره ای از شب، گاهی نصف، گاهی ثلث و گاهی دو ثلث شب را به عبادت می‌پرداخت با اینکه تمام روزش خصوصا در اوقات توقف در مدینه در تلاش بود، از وقت عبادتش نمی‌کاست او آرامش کامل خویش را در عبادت و راز و نیاز با حق می‌یافت عبادتش به منظور طمع بهشت و یا ترس از جهنم نبود، عاشقانه و سپاسگزارانه بود روزی یکی از همسرانش گفت: تو دیگر چرا آن همه عبادت می‌کنی؟ تو که آمرزیده ای! جواب داد: آیا یک بنده سپاسگزار نباشم؟

بسیار روزه می‌گرفت. علاوه بر ماه رمضان و قسمتی از شعبان، یک روز در میان روزه می‌گرفت دهه آخر ماه رمضان بسترش بکلی جمع می‌شد و در مسجد معتکف می‌گشت و یکسره به عبادت می‌پرداخت، ولی به دیگران می‌گفت: کافی است در هر ماه سه روز روزه بگیرید می‌گفت: به اندازه طاقت عبادت کنید، بیش

از ظرفیت خود بر خود تحمیل نکنید که اثر معکوس دارد. با رهبانیت و انزوا و گوشه گیری و ترک اهل و عیال مخالف بود، بعضی از اصحاب که چنین تصمیمی گرفته بودند مورد انکار و ملامت قرار گرفتند می‌فرمود: بدن شما، زن و فرزند

پاورقی:

۱. صحیح مسلم، ج ۵، ص. ۱۱۴.

شما و یاران شما همه حقوقی بر شما دارند و می‌باید آنها را رعایت کنید. در حال انفراد، عبادت را طول می‌داد، گاهی در حال تهجد ساعتها سرگرم بود، اما در جماعت به اختصار می‌کوشید، رعایت حال اضعف مامومین را لازم می‌شمرد و به آن توصیه می‌کرد.

زهد و ساده زیستی

زهد و ساده زیستی از اصول زندگی او بود ساده غذا می‌خورد، ساده لباس می‌پوشید و ساده حرکت می‌کرد زیرا اندازه‌اش غالباً حصیر بود، بر روی زمین می‌نشست، با دست خود از بز شیر می‌دوشید و بر مرکب بی‌زین و پالان سوار می‌شد و از اینکه کسی در رکابش حرکت کند به شدت جلوگیری می‌کرد قوت غالبش نان جوین و خرما بود کفش و جامه‌اش را با دست خویش وصله می‌کرد در عین سادگی طرفدار فلسفه فقر نبود، مال و ثروت را به سود جامعه و برای صرف در راه‌های مشروع لازم می‌شمرد، می‌گفت:

« نعم المال الصالح للرجل الصالح » (۱).

چه نیکوست ثروتی که از راه مشروع به دست آید برای آدمی که شایسته داشتن ثروت باشد و بداند چگونه صرف کند.

و هم می‌فرمود:

نعم العون علی تقوی الله الغنی » (۲).

مال و ثروت کمک خوبی است برای تقوا.

پاورقی:

۱ . محجة البیضاء، ج ۶، ص. ۴۴

۲ . وسائل، ج ۱۲، ص. ۱۶

اراده و استقامت

اراده و استقامتش بی‌نظیر بود، از او به یارانش سرایت کرده بود دوره بیست و سه ساله بعثتش یکسره درس اراده و استقامت است او در تاریخ زندگی‌اش مکرر در شرایطی قرار گرفت که امیدها از همه جا قطع می‌شد، ولی او یک لحظه تصور شکست را در مخیله‌اش راه نداد، ایمان نیرومندش به موفقیت یک لحظه متزلزل نشد.

رهبری و مدیریت و مشورت

با اینکه فرمانش میان اصحاب بی‌درنگ اجرا می‌شد و آنها مکرر می‌گفتند چون به تو ایمان قاطع داریم، اگر فرمان دهی که خود را در دریا غرق کنیم و یا در آتش بیفکنیم می‌کنیم، او هرگز به روش مستبدان رفتار نمی‌کرد در کارهایی که از طرف خدا دستور نرسیده بود، با اصحاب مشورت می‌کرد و نظر آنها را محرم می‌شمرد و از این راه به آنها شخصیت می‌داد در بدر مساله اقدام به جنگ، همچنین تعیین محل اردوگاه و نحوه رفتار با اسرای جنگی را به شور گذاشت. در احد نیز راجع به اینکه شهر مدینه را اردوگاه قرار دهند و یا اردو را به خارج ببرند، به مشورت پرداخت در احزاب و در تبوک نیز با اصحاب به شور پرداخت. نرمی و مهربانی پیغمبر، عفو و گذشتش، استغفارهایش برای اصحاب و بیتابی‌اش برای بخشش گناه امت، همچنین به حساب آوردنش اصحاب و یاران را، طرف شور قرار دادن آنها و شخصیت دادن به آنها از علل عمده نفوذ عظیم و بی‌نظیر او در جمع اصحابش بود. قرآن کریم به این مطلب اشاره می‌کند آنجا که می‌فرماید:

به موجب مهربانی‌ای که خدا در دل تو قرار داده تو با یاران خویش نرمش نشان می‌دهی اگر تو درشتخو و سخت دل می‌بودی از دورت پراکنده می‌شدند پس عفو و بخشایش داشته باش و برای آنها نزد خداوند استغفار کن و با آنها در کارها مشورت کن، هرگاه عزم جزم شد دیگر بر خدا توکل کن و تردید به خود راه مده " (۱).

نظم و انضباط

نظم و انضباط بر کارهایش حکمفرما بود اوقات خویش را تقسیم می‌کرد و به این عمل توصیه می‌نمود اصحابش تحت تاثیر نفوذ او دقیقاً انضباط را رعایت می‌کردند برخی تصمیمات را لازم می‌شمرد آشکار نکند و نمی‌کرد، مبدا که دشمن از آن آگاه گردد یارانش تصمیماتش را بدون چون و چرا به کار می‌بستند، مثلاً فرمان می‌داد که آماده باشید، فردا حرکت کنیم، همه به طرفی که او فرمان می‌داد همراهش روانه می‌شدند، بدون آنکه از مقصد نهایی آگاه باشند، در لحظات آخر آگاه می‌شدند گاه به عده ای دستور می‌داد که به طرفی حرکت کنند و نامه ای به فرمانده آنها می‌داد و می‌گفت: بعد از چند روز که به فلان نقطه رسیدی نامه را باز کن و دستور را اجرا کن آنها چنین می‌کردند و پیش از رسیدن به آن نقطه نمی‌دانستند مقصد نهایی کجاست و برای چه ماموریتی می‌روند، و بدین ترتیب دشمن و جاسوسهای دشمن را بی‌خبر می‌گذاشت و احیاناً آنها را غافلگیر می‌کرد.

پاورقی:

۱. فيما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم في الامر فاذا عزم فتوكل على الله ». (آل عمران / ۱۵۹).

او گاهی با اعتراضات برخی یاران مواجه می‌شد، اما بدون آنکه درشتی کند نظرشان را به آنچه خود تصمیم گرفته بود جلب و موافق می‌کرد. از شنیدن مداحی و چاپلوسی بیزار بود، می‌گفت:

به چهره مداحان و چاپلوسان خاک بپاشید(۱).

محکم کاری را دوست داشت، مایل بود کاری که انجام می‌دهد متقن و محکم باشد تا آنجا که وقتی یار مخلصش سعد بن معاذ از دنیا رفت و او را در قبر نهادند، او با دست خویش سنگها و خشتهای او را جابجا و محکم کرد و آنگاه گفت:

" من می‌دانم که طولی نمی‌کشد همه اینها خراب می‌شود، اما خداوند دوست می‌دارد که هرگاه بنده ای کاری انجام می‌دهد آن را محکم و متقن انجام دهد " (۲).

مبارزه با نقاط ضعف

او از نقاط ضعف مردم و جهالت‌های آنان استفاده نمی‌کرد، برعکس، با آن نقاط ضعف مبارزه می‌کرد و مردم را به جهالتشان واقف می‌ساخت روزی که ابراهیم پسر هیجده ماهه اش از دنیا رفت، از قضا آن روز خورشید گرفت مردم گفتند: علت اینکه کسوف شد مصیبتی است که بر پیغمبر خدا وارد شد او در مقابل این خیال جاهلانه مردم سکوت نکرد

پاورقی:

۱ . بحارالانوار، ج ۷۳ / ص ۲۹۴.

۲ . بحارالانوار، ج ۲۲، ص. ۱۰۷.

و از این نقطه ضعف استفاده نکرد، بلکه به منبر رفت و گفت: ایها الناس! ماه و خورشید دو آیت از آیات خدا هستند و برای مردن کسی نمی‌گیرند.

واجد بودن شرایط رهبری

شرایط رهبری از حس تشخیص، قاطعیت، عدم تردید و دو دلی، شهادت، اقدام و بیم نداشتن از عواقب احتمالی، پیش بینی و دور اندیشی، ظرفیت تحمل انتقادات، شناخت افراد و تواناییهای آنان و تفویض اختیارات در خور تواناییها، نرمی در مسائل فردی و صلابت در مسائل اصولی، شخصیت دادن به پیروان و به حساب آوردن آنان و پرورش استعدادهای عقلی و عاطفی و عملی آنها، پرهیز از استبداد و از میل به اطاعت کورکورانه، تواضع و فروتنی، سادگی و درویشی، وقار و متانت، علاقه شدید به سازمان و تشکیلات برای شکل دادن و انتظام دادن به نیروهای انسانی - همه را - در حد کمال داشت، می‌گفت:

" اگر سه نفر با هم مسافرت می‌کنید، یک نفرتان را به عنوان رئیس و فرمانده انتخاب کنید "

در دستگاه خود در مدینه تشکیلات خاص ترتیب داد، از آن جمله جمعی دبیر به وجود آورد و هر دسته ای کار مخصوصی داشتند: برخی کتاب وحی بودند و قرآن را می‌نوشتند، برخی متصدی نامه های خصوصی بودند، برخی عقول و معاملات مردم را ثبت می‌کردند، برخی دفاتر صدقات و مالیات را می‌نوشتند برخی مسؤول عهدنامه ها و پیمان نامه ها بودند در کتب تواریخ از قبیل تاریخ یعقوبی و التنبیه و الاشراف مسعودی و معجم البلدان بلاذری و طبقات ابن سعد، همه اینها ضبط شده است.

روش تبلیغ

در تبلیغ اسلام سهلگیر بود نه سختگیر، بیشتر بر بشارت و امید تکیه می کرد تا بر ترس و تهدید به یکی از اصحابش که برای تبلیغ اسلام به یمن فرستاد دستور داد که:

« یسرو لا تعسر و بشر و لا تنفر » (۱).

آسان بگیر و سخت نگیر، نوید بده (میلهها را تحریک کن) و مردم را متنفر نسا!

در کار تبلیغ اسلام تحرک داشت به طائف سفر کرد، در ایام حج در میان قبایل می گشت و تبلیغ می کرد، یک بار علی (علیه السلام) و بار دیگر معاذبن جبل را به یمن برای تبلیغ فرستاد، مصعب بن عمیر را پیش از آمدن خودش برای تبلیغ مردم مدینه به مدینه فرستاد، گروه فراوانی از یارانش را به حبشه فرستاد آنها ضمن نجات از آزار مکیان، اسلام را تبلیغ کردند و زمینه اسلام نجاشی پادشاه حبشه و نیمی از مردم حبشه را فراهم کردند در سال ششم هجری به سران کشورهای جهان نامه نوشت و نبوت و رسالت خویش را به آنها اعلام کرد در حدود صد نامه از او باقی است که به شخصیتهای مختلف نوشته است.

تشویق به علم

به علم و سواد تشویق می کرد، کودکان اصحابش را وادار کرد که سواد بیاموزند، برخی از یارانش را فرمان داد زبان سریانی بیاموزند. می گفت:

پاورقی:

۱. دلائل النبوه، ج ۵ / ص ۴۰۱.

دانشجویی بر هر مسلمان فرض و واجب است (۱).

و هم فرمود:

" حکمت را در هر کجا و در نزد هر کس و لو مشرک یا منافق یافتید، از او اقتباس کنید " (۲).

و هم فرمود:

" علم را جستجو کنید و لو مستلزم آن باشد که تا چین سفر کنید " (۳).

این تاکید و تشویقها درباره علم سبب شد که مسلمین با همت و سرعت بی نظیری به جستجوی علم در همه جهان پرداختند، آثار علمی راهر کجا یافتند به دست آوردند و ترجمه کردند و خود به تحقیق پرداخته و از این راه علاوه بر اینکه حلقه ارتباطی شدند میان تمدنهای قدیم یونانی و رومی و ایرانی و مصری و هندی و غیره، و تمدن جدید اروپایی، خود یکی از شکوهمندترین تمدنها و فرهنگهای تاریخ بشریت را آفریدند که به نام تمدن و فرهنگ اسلامی شناخته شده و می شود. خلق و خویش مانند سخنش و مانند دینش جامع و همه جانبه بود تاریخ، هرگز شخصیتی مانند او را یاد ندارد که در همه ابعاد انسانی در حد کمال و تمام بوده باشد او به راستی انسان کامل بود.

پاورقی:

۱. بحار الانوار، ج ۱، ص. ۱۷۷

۲. بحار الانوار، ج ۲، ص ۹۷ و ۹۹ (با اندکی اختلاف).

۳. بحار الانوار، ج ۱، ص. ۱۷۷